۲۱

بازدید شد
۱۳۸۵

۸۷۲۲-ج

۱۰۷۸۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان نصیری
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۱۰۲۴۵ق

بازرسی شد
۳۷ - ۶۰

شماره ثبت کتاب
۷۹۰۳۱
۱۱۶۴۷

خطی «فهرست شده»
۱۳۴۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الهی ای اهل تسلیم خداوند / بیا بشنو که تا باقی بود پند

بادل آیه‌اش رمز نهان بین / زلعدش گوش کن تا کو تو بپسند

بطفلی تا به پیری علم آموز / که از علم است چندان میکنند قند

دروس علم خود را مشورت کن / فزون علمت شود اکنون زپیوند

عمل کردی زبانت صدق گردد / مؤثر می‌شود پندت زشوکند

طریق علم آموزیه عمل ..... را / ز پیغمبر بیاموز ای نکومند

که تا دفن خودش خورده است خرما / نساز دکسی بر طفل ای خردمند

سخن هر چند آوازش فصیح است / مؤثر گر نباشد نیست آن پند

سخن ساده حقیقت هیچ خوب است / که بی‌تیز دیری می‌باشد نگوبند

اطاعت در عمل سودی ندارد / گهر هرگز ندیدم قیمت قند

ندارد سود علمی که عمل نیست / اگر افزون بود از کوه الوند

حقیقت علم جسم است عمل روح / که جسم بی‌روح نبود آبرومند

برای کار انجام ..... نکو هیچ / عمل بنهاد لعدش هان بده پند

کسی که پیشوا از بهر دین است / عمل گر او ندارد پندش نیست پند

علام حکمت آن مرد حق / به تأثیر عمل من را دهد پند

قصیر حرف حق گفتا هیچ است / ثمر بخشیده‌اش باشد به از قند

۱۲
۶۸۶۱
۰۱۲۴۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم

ساقیان می را بگردش بهر دوران کرده اند
جام می دادن بسر دی خوانده اند
قصد حق گفتن اینک از نهان
در قرائت خوانده اند انجیل را
در نفحص بوده اند تورات را
جملگی گفتن که قصد حق علیست
نار نور جنت فردوس را
اصل کردن که حق باشد سبوط
آب خاک باد آتش ریختند
در بساط این جهان نقش عجب
حسن یوسف را نموده اند همچو خوش
طفل کودک از برایے یاری اش
خواست تحفه ابا نسیم کرده خوف
ماه خورشید فلک سیارها جملگی
در حقیقت کار کردار خدا
ایے بشر ایے حسرت خوبان مخور

جملگی را در الحی مست حیران کرده اند
آیه آیه بطن قران را چه عنوان کرده اند
معنی قران چه به به همچه عنوان کرده اند
نغمه داؤد را همه به چه عنوان کرده اند
اسم احمد را او به به نمایان کرده اند
ساقی کوثر عالم شاه مردان گفته اند
هان بفرمان چه الہی بخش دوران کرده اند
در تجلی جلوه انهار نمایان کرده اند
خلقت آدم به از حور غلمان کرده اند
گوهر محفی باندام کریبان کرده اند
عالمی را در تفکر سر گریبان کرده اند
گر نهان جوهر برا دیگر را احسان کرده اند
احسن الله بهر انجا به چه عنوان کرده اند
بهر اینها این جهان را به گلستان کرده اند
قدرت حق را انجا به نمایان کرده اند
چون دریغ از تو ندارند هان نه نمان کرده اند

الحوشدار

اگر از بهر جهان لیل نهار دلتنگی
این چه بالیست کشیے حرص را جفت
دان تو بهر قدر شده قسمت جو دانه خور
گر به تشویش بوی بهر چه یک لقمه نان
احتیاجات خود بت سعی نما به چه بیاب
سود مندیے بنود بهر چه اموال زیاد
دائما خرکشی بهر یک روز خوشی
دوستی بهر کسی کے بنما در دنیا
کار خو بست اگر بهر خدا بنمائی
بنگر دان باعمال نکوئی رستن
حاتم از دار جهان رفت گذارد نام نکو
بد مکن تا کہ نبینے جفا از جرش
من بدیدم بیک روز چه گو قصص
کرده کرده ما آئینه است همچه جلو
مشکل آئینه را همچه مگو تو تفصیل
کرده نیک کسان را به نبخشد جمال
راه باریک اگر سخت بود کار دور
کرده همچه نصیر بے بود از گذارش

این چه زحیلیت شب روز بهمچو پسندیے
ترسم آخر بدل تنگ جهان بر کردیے
بیشتر دان مطلب تا که نگویند فردیے
تو بیابی که از سنگ اگر انگسدیے
زجر بیشش منما چو که بود دلتنگی
کی پاسخ فند بود همچه خوشی خرسندیے
کی بباید که چنین روز مکر تو خردیے
هوشیار بیے تو اگر بند مرا بپسندیے
نیک بختی تو اگر بند مرا بپسندیے
کے گهی شش نکویان تو نکوئی کردیے
گر نمائے بنمائی تو یقین دان مردیے
نیک تر نیک بود گر تو نکوئی کردیے
باشد اگر ان تو بینی چه واقف کردیے
اشتی آئینه ندارد چه فکرش کردیے
خوبی باچه بدیے داشت چرا انکردیے
نیک بینے تو اگر همچه نکوئی کردیے
سود او بیش بود کس نکو بد کردیے
ظلم بر جان تنش کے بکجا تو کردیے

درد دل خود را که گوییم ابرار
از گردش روزگار ایام دراز
عنوان بکنم مطالبی در معنی
بالجمله آنچه ما بر دین است
بعضی ما مدرسه مسجد را
الغفلت باید بشویم پیرو دین
حیف است بری بهره ز احکام خدا
خوش گفت چه عارفی در وقت نماز
الخالق کلّه ستار داننده راز
هر کس که بدرگاه خدا آید باز
صد شکر زمین حالی از صحبت
در هر نفسی سپاس حق واجب هست
چون واجب امر می بود در سجده
ای بار الاها بخش لحظه
در راه هوای نفس حیران گشتیم
از کرده خویش منفعل می باشیم
دائم طلبند ز نقش بیچ لحظه

پیش که گوییم که بود محرم راز
مطلب چکنم که قصه ئیست دراز
تا در طلب در نزدی شد آیاز
باشیم از این مرحله در سوز گداز
ترجیح بداد تا گذاریم نماز
تا نزد خدا عزیز باشیم نیاز
او لطف نماکرده خوش شوی دراز
در وقت خلوص آن قضا کام نماز
هستی تو خداوند حی بنده نواز
نا امید ز درگاه خدا تاید باز
سلمان چه بود محرمی بر حرم راز
غافل تو مشو بحق بشو تو دمساز
در لیل نهار صبح دم وقت نماز
خوش شد زدی طاعات سالان دراز
یارب تو کمک کن تو بنده نواز
از رحمت خود همه ما را بنواز
تا ذوق عبادت بدیه سازیم راز

قطع هر مکن بهره گفتار گار
چه خدمت نمائی قطع هر مکن
برای خدا سعی نیکی بکن
به بیهوده گی عمر بادش مده
نصیحت ز من بشنوی ای نیک بخت
بر افعال اعمال نیکی بکن
تو کردار خود را چه نیکان بکن
درختی تلخ است بیحاصل است
چه تلخ است پیوند خوش بکن
اگر حال زجر خوبی گشتی
بکردی همی حشر روز پسین
لطر کردی وان جزائی بود
بپذیرد چه این نفس کردار را
عمل کن نمائی بکردار نیک
هزار است نکته بافعال کار
بسر بر در این مدت عمر خویش

برای خدا همه بنمایی کار
ندیدم چه من خوبی از بهر گار
همیشه رضای خدا دست آر
بلهو لعب وقت خود را مدار
تو تخم بدی بهره حاصل مکار
نخستین دنخستین شود کرده گار
چه در ماندگی را نبینی نگار
همانا چه از این لیسه آتش آر
بشیرینی اش همچو بارش بیار
بسنگه تو خوبی بیینی نگار
اگر مثل نیکان نمائی چه کار
بسی بخشش باشد همه کرده گار
بدرجه آنچه نمائی تو کار
بسر افراز کردی باعمال کار
اگر نیک بینی شوی رستگار
نقاص عمل دید ز افعال کار

تحصیل علم بدانش نمودن

اگر جوانیت بود یا بدار — رنج بکش لهره سریت گذار

تو لیهر وقت جوان نی دوی — پیر شدیے چون نه ئی تو کار

ن سخن از لهر خدا الفت — پندم اگر گوش کن هوشیار

نه که گویم لشوی بت پرست — قدر بیے بخور قدر بیے بده قدر بے گذار

درصد علم هنر تو بگوش — علم بیاموز بدیکر گذار

خارج ایران نظر کن به بین — ساخته اند توپ تفنک قطار

بارچه سنکین چه دید لهر ما — بار کش آورده به بین صد هزار

جعبه حربی ساخته ز لهر — داد العالم بزده او بی شمار

ازهرش برق زسنک اگرفت — شب بزید در دره الهر گار

اسم مسلمان نهادن بما — دین مسلمان بنمودن شعار

قصد خدا علم هنر نیک است — ذکر الحق جستجو بیکار

تا مسلمان بباید — پیر زده دانش عمل لهره گار

نشئه علم هنر است دین ما — معنی قرآن ز باطن ذرا ر

گر بعمل اخذ چه دانش کنی — فتح و ظفر در شوی لهره کار

نکته حکاک بکر دار بین — انچه بگوید بشغار کبار

گفت لنصیر یه عجب نکته ایی — سمع خود شان نکند لهره کار

رمز سرائی

ایرع سحر ناله اسرار فزون گن — رمز دل اسرار که خوبان بیان گن

جاوید نماند ابد الدهر چه این دیر — در مزرعه سبز تو آواز عیان گن

حمد چه کسی نیست بگوید بنظرت — چه چه بنوا صوت با غلیان گن

بنواز نوائی دیگر همچه سرودی — از لطف بیانات مرا مستغرق دان گن

در لهر مناجات توئی عرق بتوحید — غافل مشو از صوت ذاتی بیان گن

والحقیقت نخست رمز بداند — دانا قی لعشقی تو اسرار بیان گن

چون لحن نمائی بکنی ذکر خدارا — العارف اسرار بیانات بیان گن

توحید تو گوئی ز اسرار حقیقت — ایے هادی من نغمه سرائی عیان گن

تورات د انجیل صحف است چه قران — ناخوانده تو دانی تو اظهار نهان گن

تعبیر تو بنما کلام عربیے را — مدح چه علی را تو باخلاص بیان گن

مستقبل ماضی تو بگذار بگنا ریے — صوتی ز صفت لهر بیانات بیان گن

چون قصه خدا گفت قران چه علی آت — تمجید و تقدیس بر این گفته بیان گن

اسماء علی را چه بخوانده نه برات — افزون چه خدا را که اسماء فزون گن

صبوح و قدوس تو برگو زارادت — تو روح نبی شاد بای نطقه بیان گن

جنت که بود مسکن خوبان بزرگان — تو وصف ثنای همه بر زبان گن

گر بال بریے نیست بدوش چه نصیرے — از بال پرت سایه بان گمشدگان گن

دال خوشدار

جان پدر سیاح جهان گرفته گیر / تخت و تاج جمله علامان تو دیده گیر

گر مال منصب و بزرگی نباشدت / مال جهان چه ماند جاهش تو دیده گیر

دستت نمیرسد گلیساری تو ضایع / این خانه اجاره خود را خریده گیر

فرشت نیست قالی تو باشد چه بوریا / تالیچه گران زگران خریده گیر

هر شب پلو که نباشد چه مرغ آن / حلوای کاسه را بتمامی تو خورده گیر

گر میوه ات نیست نداری تو وجه / صبر بکن شود زیاد در اوت تو خورده گیر

نان است جملگی که بباید هم خورند / القاب باقی زیادی گزیده گیر

گر جمله جهان تو بخشند چه ناله / سالم تنت نباشد همه با تو ده گیر

خوشبختی است اگرچه تنت سالم است ادلم / بدبخت انم لیس تو دستش گرفته گیر

سیاح گر بسر تو باشی دائمی / عیبی نیست دور و روزه ات ارزیده گیر

از بهر حرص آز نبرد سوی چه دیار / یکدم بکار خویش تو گفتیه نشنیده گیر

گفتند کاردان دیگر نبرد دائمی / خوشدار این دله چه صبر می بدیده گیر

هستی اگر سواره نداری غم کسان / این سیر گردش همگی را تو دیده گیر

از دل بدان یقین نبرد هیچ از صو / در سعی گوشش صفات حمیده گیر

گفتا نصیر قیمت وقت هیچ بدان / ای جان باب من نصیحتم را بدیده گیر

حرف سین غرض خلوت سیاست

چه خوش باشد چه خوش بی سیاست / همه گویند عنوانات مطلب

نه تر دیر می نه تمهید بی بیخود آن / بتعلیمات گفتارات مطلب

خوشا آن مردان ساده دلان / ندانسته نگیفش مطلب

هزاران رحمت حق بر اهل آنها / صداقت صدق میکنیش مطلب

کسی عاقل بود بر کرن سازد / طبابت نکند از گفته کاتب

حکیم گر درد بشناسد بگوید / کج ارا نگوید دارد حکمت

علاجی بر سرش اندم گند او / چه کشکی بکند هر دم طبابت

چه دانا در دل بشناسد حرف را / علاجش بکند تا خوب شود شب

سخن گر صدق باشد خوب خوب / همه باور کنند تا گفت مطلب

حقیقت صدق مطلب اگر بد / که تحصیل علم سازند مطلب

چه به به کار سکان همچو خو بسنت / غم از دل در اثر دیر گرده مطلب

حکیمان در در اسازند احساس / ندانسته نگویند همچه مطلب

نصیحم انود سخن هرگز نگویید / سخن بی مورد لی گنه مطلب

تظاهر نکنند از بهر مردم / شور شرهست گفتارش مطلب

همیشه عاقلان بسنجیده گفتن / نصیر بی نبرد گه حسن حب

خودگوئی

گر من سوخته دل آب بکف بیدارم
نالا اگر برود سوی فلک پیدا نم
طعنه دشمن اگر بر دل من میباشد
چهار فصلی اگر دل کار گرسال تمام
در بهاران که گلان سر بکشند
گرچه در خواب روم بین چراغ سحری
خوبیه همچه بدی لهر کسان میماند
کل بکلا از جهان کی باشد بجا
روز محشر چه با این مرا باشی حساب
راه سخت است اگر شتر ره خطرات
ناامید از در او کفر گردد کس نبرد
کرده همچه نصیری چه اگر نیست قبول
طالب سلطنت ملک چشم نباشم
در بیانات سخن من بجان شرح دهم
در معانی نتوان درج مطالب سازم
لهر خود چه بکفتم چکنم بار گناه

لاکن اکنون بنگر چشم پر آبی دارم
اگر می آید خون گرید بین که چه آبی دارم
در بیانش دل از سنگ چه بابی دارم
از درج لطف نگر بین چه طعامی دارم
بین سر گشته نگر همچه بیابی دارم
صبح بیدار کنند بین که چه یادی دارم
من نیکی بدی همچه کتابی دارم
شعر من خوانی که از دل اگر جوابی دارم
که زکردار عمل عذر چه سازی نمایم
عفو اگر حق نکند من همچه سلامت دارم
باری اگر لنگ زند بین نصیر بیمار
عذر اینست گنم عذر چه جوابی
اسم رسم که طلبی چه نصیری دارم
که دل گمشده ای ابر الهجران دارم
چه سخندان حقایق با بیان دارم
گفت نصیری دخود غم که من بخشایم

نغمه سرائی

بهار آمده گلها به بوستان آید
نشسته ام بگلستان بانتظار آید
اگرچه بوی گلان عالمی بدخش است
گل باده باشد بدین سبز چمن
میان نغمه مرغان اگر بگویم راز
امیدوارم من زخلق دو جهان
بسر ارادت ما هست قصه یار نکو
سخن شنو نما لهر نوع خود یاری
بر آنکه حسن است در سیاهی چشم
چه سرنوشت چنین است بکرده من تو
هر آنچه قسمت ما هست همان بشود
خیال ما طلب خود از دل نما تو دور
بشوائیه حق نما بزد حبیب
تو محرم جمله آفاق از دل برکن
نصیر نطق سخن از حق همی طلبد

نگر بحد چه بلبل بوقت گل آید
که شاید از در بوستان یار من آید
نظر بوی گل من کجا بو آید
شبیح شکل گل من نظر نماید
صدای من بگوش حبیب کی آید
قبول همچه دعایم خدا چه نماید
چه حاجت من تو را خدا چه نماید
گره کشا زکار گره چه بگشاید
به پیش عارف دانا چه حسن نماید
نمی شود که تبدیل نکرده نمایند
نصیب قسمت ما را با دلم نمایند
به پیش رنگ دعا دگر کجا آید
که تا جمال همچه جلوه نماید
که تا چه محرم یار سران دل چه نماید
بسمع گوش بدانیان نکو آید

نعت سرائی

من امروز سخندانم که بر درگاه رفتارم | نه بتوانم چه بگریزم بداند دل چه بستانم
الی الساعه دوران نشیمن کن تو در نزدم | که یکی ام بیت نشم نه این دانم نه آن دانم
تفضل کن بحال من فرج ده دیده در دستم | بقربان تو من گردم بیا ای نور چشمانم
خلاصه مطلبم این است خدا از صدق و یقین گویم | زجود ذات تو را خاص برای من عز الخوانم
کجا من میرسد آخر هما نا یکپی بستم | چه اکنون نیدهی راهم برای کسب بیچه درمانم
امیدم از خدا باشد که وصف ذات تو را گویم | تو از من سرگران داری و من بهر ثنا خانم
زحالم واقفی جانا سخن کوتاه بنمودم | بتقلید تو میباشم اگر این بدرد جانم
چسان سازم بدل تنگی حال این چنین کارم | خدایا رحم کن بنما ز تو حتم دیدار حالم
نه بتوانم کنم یک هیچ توصیف ترا جانم | بقدر فهم خود گویم چه بیش از این نمیدانم
اگر خوانی دگرانی بهر مثوابی باشتم | یقین ذات بلطفت هست برای من ثنا خانم
فضیلت گفتن تو را سعادت از خدا خانم | سعادت مند میباشم از فضل تو این خانم
مقام وصف تو گفتن نه کار هر کسی باشد | سرود وصف بگویم بهر هر گه که بتوانم
امیدم از خدا باشد که باشم هر کس زنده | ثناگر می ثنا خانم بجان دل چه بتوانم
الاهی نا امید این نکن از حسن کردار | که تا حق را ثنا گرم تو را توصیف بنمایم
طریق راه حق از گفته احقاق عموم | برای گفتار این معنی بر آن گفته بنمایم
ذمیری گفت این مطلب چسان عنوان قرآن گفتن | لب بسته سخن گوید دمی بهر تو میخوانم

بجهت یاری نمودن ذوع گفته شده

گر تو باشی بمن خویش بگو یار من | مشکن دل کس را میازار دل من
دنیا بکسی چون وفائی نکند | از بهر چه میکنی زخم دل من
جور ستم ظلم ندارد بکسی | مرهم چه بمن نهی مخراش دل من
رنگ است خدا بجهان دنیا | ذات خدا صانع بود دوست تو من
دستور خدا داده بگفتا بعلی | بشکن چه بتان نیست با ما دمن
گر تو ذوج از طلا در هیچ ئی | برگو تو صمد خوانی یا انکه سر من
از شرک و کفران دلت پاک بگن | در سجده ببوس مهر را بشر چه من
در علم عمل گوش نه در کنج عمال | یوسف تو ماه در جهان بهر چه من
کردار چه در نیت خالص باشد | در صدق صفی باش بر حال من
از خلق نظر پوش بنما بخدا | منعقد ز حق نما از بهر چه من
کردار که در نیت خالص باشد | از نیت اخلاص بگو بهر چه من
این خوردن خابیدن شهوت رانی | خشم شعبت عادتی بهر چه من
آن خواب که گفتن که عبادت باشد | خوابی که علی برفت بستر من
همتای خدا العالم نباشد جانم | دز غیر خدا منجر بد بگو ببین
گر تو چه دلت بگدلی بنمائی | بینی که خدا است یار بهر چه من
از صدق صفی همچه با اخلاص بگفت | قرآن چه لیسر بخوان بکن یاد چنین

نصیحت بحجت غیت

خسروا دان بخدائی اگر هستی یکی / من نگفتم سخنی را لعرض لهجه یکی
مطلب گفته من نیست اغراض غرض / دان سبب چیست چه ان کس نفرین کی
در پس پرده بدانم چه کسی خود بود / کرده نیک بد مرا ز تو ملهجه یکی
در طلب من ره حق چه ان الحق بگوم / بعد در ارسه ارشاد مگو لهجه یکی
عشق حق گر بدلت نیست شود چه درا / فهم ان درک اگر نیست یقین چه یکی
خالی از خویش شو بستکیت اگر تو جها / گو از بحر چه اموال مکن لهجه یکی
پند من را شنو همچه نصیحی شنو / تو از ان باب مکن جان برادر سخن دیگی
چرخ در گردش افلاک کجات گردد / همچه نالی بکف ار می لعل تخریجی
این جهان دار مکافات تعاص عمل / بعدالت نه شود جهان با سر بی
هیچ کس را به بدی یاد مکن جان برادر / ان چه مکر است به رو تو حرام ان بکنی
بنده عبد خدا باش احکام خدا / راه دیگر به چه رو می دان بمنزل برسی
معرفت حق که تا قصه مطلق گرهی / گر خدا ایی تو یقین دان بخشنده بی برسی
گفته همچه نصیری تو باشد جان برادر / خوبتر باشی اگر حرف مرا گوش کنی
شاد خوش شود نصیری بود دار گفتارش / همچه بهتر تو از این عمل کی بکنی
یا رب این تا قصور الطف ازل باده بده / همچه شاد ابشر ...
فرق ما بین بنی ادم حیوان باد / تو در حق خواه که ترک آدت باکنی

حکایت مرد بیگار

شنیدم مرد بیکاری بخانه / همیشه بر زنش میکرد بهانه
نه مال منصب نه کسب کاری / نه فکر خود دیده اهل خانه
شبان میگفت فردا میر دم کار / چه نقد آنیست کاری در زمانه
دو فردا هم همی بیکار می بود / مثال بوم قبل اینک بخانه
زنش لهجه ش بخندیده همی گفت / خدا من چه نکنم با این یگانه
خدا در زجر سختیش چه سازم / که تا وقتی کند کار زمانه
چو بشنید این سخن ان مرد بیگار / بگفتا کم بگو حرف زنانه
کنون اقبال من در خواب باشد / چسان سازم بتو من در زمانه
اگر بیدار گردید تو یقین دان / روم کار بیارم نان بخانه
تو سارش کن مخور غم دارم کار / مخوان اینقدر لهجه م تو فسانه
زنه بیچاره اش بنمود همی صبر / پسانگر گفت بنشین کنج خانه
چه اقبالت اگر بیدار شد گن همی کار / در انوقت نان بیار لهجه بخانه
زبون بگشود مرد که لهجه او گفت / انکه گردی مرا خانی ترانه
مرا کشتی ز بسکی حرف گفتی / مگر من زن بوم اندر زمانه
ندارم قوه غیرت چه سازم / مکن زجرم مده جهجرم لگانه
چو من بیکار از شاس دهستم / ندیدم خوبی از تو در زمانه
هما ما شرم اینک از خدا کن / نمی بینی که رنجورم بخانه
زنش بازم با آوازی همی خواند :: / به آواز فصیحی این ترانه
خدایا چاره‌ئی بسما برایم / چسان سازم من این مرد در زمانه

نه اقدامی بکار خود نماید | مثل در خواب بگوید فسانه
نه کاری میکند نام دهد او | نه اینک او دها ساز در خانه
چه مردک دید بد شد ابر آتش | بشد در خشم برجست توی خانه
بزن گفتا چه قدر سختی کنی تو | بده گوزت اگر آبی نداره
زدم لطمت حالا است آرم | کنا این قدر بکرے تو بهانه
زجا جست کوزه را کشد دوش | که تا که بچه بشکست توی خانه
زنش در رقص شد لطرش بخندید | چه تته کار پیدا کرد در زمانه
دگر غصه برای چی خوریم ما | که امشب پلو داریم شبانه
چهار چیز با یک دره می بود | کنون الحمد شکست اینک یگانه
چه مردک دید خفت بار او شد | شتابان او دوان گردید ز خانه
میان کوچه بازار همی گفت | عجب من زنی دارم شبانه
نه نگدارد چه حال خود بفهمم | غیر سد هش گوید مقاله
شب روزان چه جرم می نماید | نمیگذارد نشینم کنج خانه
زنش دنبال او اینک روان شد | بسختی بچه آورد شب شبانه
باو گفتا چه نانت رائی خام | مرد بیرون مکن قهر ای یگانه
بسختیت بسازم من شب روز | نمیگیرم برایت من بهانه
چه مردک دید نازش می نماید | بشد خوش بیامد او شبانه
به او از فصیح ملک خواند | خدا نگذر از این زن در زمانه

چقدر سختی کشیدم من شب از او | باین حالم نشانده کنج خانه
تقاص من بگیر یارب ازین زن | چه هر دم میکند لطرم فسانه
زنش دید مرد داد کرد دیده در غیض | بگفتا این حالا مکن بگانه
چه تنها لطرمن سختی کشیدی | بحال تو نمایم بیچه چاره
تلافی میکنم اکنون برایت | به خرسندی تو بنشین کنج خانه
چه بشنید این سخن خوشنود گردید | چه ننه گفت هر دم این ترانه
نمودم من بحل اینک تو را از | بیا ز الطاف من را کن تو شانه
نموده آشتی هر دم براد گفت | تو هستی همسر من در زمانه
زنک مانند شیر از جای برجست | نمود چادر بیرون رفت از خانه
نموده گلفتی از لطر مردش | گرفت نانی همی آورد شبانه
بدست مرد خود داد همی گفت | بخور غم الغریزم در زمانه
گرفت آن مرد نانش را همی خورد | دگر نگرفت لطر زن بهانه
عجب انصاف کرده این چنین مرد | چه راحت کرده خود را در زمانه
حقیقت این چنین زن کی بود از | بود این زن چه مردی در زمانه
هم مردی غیرتش از زن بود کم | خورد نان زنش را در زمانه
برای آنکه زحمت نیکشد او | نشنید دم بدم گیرد بهانه
ولی این کار از مردی نباشد | که زن اینک کند کار زمانه
نصیری گفت این مطلب بخوبی | ز لطربال مشو از زن در زمانه

رفتن پیر ناتوان نزد دکتر

یکی پیر رنجور بد حال بود — برفت بر دکتر حکایت نمود
حکیم خردمند چیزش نگفت — چرا که دوایش ندانست چه بود
جوابی از آن پیر چون نی شنید — نز طعنه دکتر یقین گرگ بود
مگر جز زحمت چه من بینم هم — و با کاغذ نسخه ام قطع بود
یکی گفتش ای سالخورده چه پیر — چه رنجش کنی بان که هستی کبود
تنه سر درمان آن چون شود — زمانه ندانی جوانیت ربود
چو آن پیر بشنید اینک سخن — سرافکنده آمد بخانه چه زود
مثل این حکایت همی رمز دان — جوانی اگر رفت پیری چه سود
تنه سالم خویش را کار زن — نگویت زنت گاس این مرده بود
بوقت جوانیت کاری بکن — چه پیریت همش حسرت آه دود
بده بچه تعلیم خود در دور د — نکن فکر پیریت کجا همی زود
برای چه پیریت رنجی بکش — نکردی چه بهتر بآن زاد زود
جوانی اگر رنج پیری کشی — در آخر نساری همی ره دراز
هزاران چه عیبت آید پیری با — خبر دار کردن ها صه زود
چه سرمایه داری گاری بکن — چه بهتر نکردی با لعام خود
نصیری بسی رنج محنت کشید — به پیری همی بنیه اش سلب بود

شوهر نمودن یک زن مکاری

شنیدم من زنی را در این شهر — ز مکرش چی بگویم چون دهم شهر
روان گردید بدگان جوانی — بدستگاه جلال همه ذکر
زبسکه ناز عشوه نمود — که تا بریش جوان در رفت از سر
جوان آهسته طور ذکرش گفت — که این خانم است بر کو زنوکر
چو کردید حالش بود او — زبان بر لنت جاهش بداد سر
جوانک حرف اورا کرده باور — باو گفتا بگو سازی چه شوهر
غلامک هم با او قولی خطی داد — بیاید نزد خانم گفت عین مطلب
بدان این مرد خاهان تو باشد — ز هم بما نگارش بمحض بکر
زنک در حیله شد اورا هم خواند — بحضرت همچنگی گشتن سراسر
چه آمد آن جوان گردن فرازش — نشاط عیش نمودن دو دسر در
جوان خورسند کرده دخترش شود — چه قاضی ناگهان آمد چه از در
به بست عقد بخورد قند عزیزش — بجلدی کام بگرفت چه شوهر
زمان مدتی خوش شود دو دل — بنک هم در آن منزل بستر
پس از یک مدتی مرد که هم دید — ز عیشهای بسیار دیدم در
بسر رسید راز احوال از ایشان — بگفتش با دیم بالجمله نوکر
بدادن نامه در دست ارباب — خوابش را بخواستن بر گل امر

چو بگشود نامه را اینک همی خواند
رعایا را بعزت جملگی خواند
چو خانم هم رعایا شاد بنمود
بشوهر گفت برو گندم بخر تو
دو مردک هم دفینه خرج بنمود
رعایا را بخر سندی روان کرد
زمانی چون گذشت خانم بدو گفت
برای ضبط حاصل انچه باشی
قبول امر او را مرد بنمود
دکان بسته روان گردید در ده
شتابان شد بسوی بچه خانه
چو او دید گفتا ای چه خواهی
تعجب کرد مردک ای زگفتار
بطامع هم عصبانی بود گفت
نسخان بر داشت طهران لطامی
قضا یا بچه پرسیدن همانا

بدید تخم ده خواهد کلامتر
رعایا آمدن با دسته خر
تمامی را لباسی کرد در بر
بده اکنون ببرند لهر کلامتر
خرید گندم بداد لهر کلامتر
همه شادی کنان رفتن ازان در
تدارک بین برو در ده تو شوهر
چو گندم را بگو بند تو بیا در
بداد خرجی که وقتی رود در
مزارع دید نه ملک نه کلامتر
کهناگه دید سرباری دم در
جوابش گفت دزد شو گره خر
بسرعت حلقه را او کوفت بر در
بخر ده ای برد اینک ازان در
کهناگه حتی از خانه شدن در
بگفت حال دلش را سر بسر

باد گفتن زنت رفته آت ازینجا
بخورده چیزکی از لهر الهها
نخان بر داشتگی گفتا حابرم هست
بخر دو مردک چه شلاقی زبادی
همی می سوخت جانش دم بدم گفت
نمود توبه بخود عهدی همی بست
چو اکنون من شنیدم مطلبش را
کهنا وقت برانی ای بهمی
اگر زن خوب باشد او بهشت است
مثال زن چه بهر اختی باشد
چو نفس آدم دان خود پدر است
در اول ده بچه تعلیمش بکن نه
در اول چشمه را بتوان ببندی
اگر زن را بحال خود گذاری
خلاصه سعی بنما در چنین کار
نصیری گفت حرزن کی بود زن

اجاره خانه ما گر دیده آت سر
کهناگه افسری آمد چو از ره
چو افسر هم بمود در اجی زحر
شتابان گشت بگریخت ازان در
زمکر زن هم الله اکبر
دگر یاری بگیرد بچه در بر
نمودم نقل این قصه بدفتر
بگیری هر کسی را یار دلبر
فغان زان زن که باشد بچه خود سر
فغان ازان زنی باشد کبوتر
چو خو بگرفت عادت کی زند سر
مواظب باش سنگت نشکند در
چو سیلی شد ببندد صد کلامتر
بتو گوید نظامی گره خر
زن مالت تو دائم کبیر در بر
پناه از بد به بر حق دادر

زن گرفتن یک مرد دهاتی در شهر

یکی از اهل ده آمده در شهر / چه مبود که خدائی او ستمگر
زنی را بعقد خود در آورد / پس از چند بینداخت رخت از شهر
زن بیچاره در خانه بسختی / بسر می برد که شاید آید او در
بمدت و آن مدیدی صبر بنمود / نیامد خرجی اش تا رفت از سر
نه خرجی داشت نه بتوان کند شوی / بقوه داشت که دعوش مدفتر
بیک روزی بشد دلتنگ بگریست / شدن واقف چه همسادان اندر
یکی از حمله شان داکه روان بشد / بیامد تا بشهرش او برد پر
نشان برداشت بهر شوهر او / بیا الحمد خدا سازم چه محضر
زنت مرده چه مالت ماند بر جا / وصیت کرده آئی بر سر قبر
برالش هر شبه جمعه بخوانی / قر سی جرب کلام الله سراسر
چه دهقان این سخن را تا که بشنید / همه فریاد یارم رفته از سر
حریص مال او گردید دوان شد / تقاصه گفت روم ای جان دلبر
بیا بشنو عالامال بین چه کردن (همسایدان) / زنک پنهان جمله حله بر در
نمودن شوهر وقتی او بیاید / و همی المشت تا هوشش از دو سر
بحر منوال بتوانم بگو گم / نموده وقت مالش را سراسر
پس آن باید از بهرش بگویم / بره مال بلو کسفند بر سر

در آن صحبت بدون مرد که بیامد / شدن گریان جمله بهر خاک در
کلامترچم چعفی شکر الا هی / از این دولت که ناکه آمد از در
پسک آمدن تفصیل گفتن / زهر جانبی چه حرفی بر کلامتر
کلامتر گاه کاهی گریه میکرد / ولی در باطن بشاد از اختر
زنی بعد از بهرش جمله گفتن / چه حجی خرجش کسی آید گهتر
نشد در خشم بهر جملگی گفت / نصوا خرج او باشد همی خر
تمام مال او مال خودم هست / باو دادم در فتم من از این شهر
بسی از مال من پنهان نموده / نمیدانم کجا بگذاشت خود شهر
چو بشنیدن عالامال جمله گفتن / وصیت کرده مالش بید جیم سر
حلال خر کسی مال چیز گیگفت / بشد دعوا قاضی آمد از در
بقاضی شرح حال خرش گفتن / تخوبی همچه شد قاضی چه محضر
که تا که آن زن بیچاره بر خاست / نشان برداشت چادر کند از سر
گرفت مال ریش او در قاضی بر مشت / قیامت شد رکد از آن چه شوهر
بحالت وان بشد مرد گنهکار / فتاد روی زمین که خاک بر سر
چه دیدن او سری بر عجز داده / زدان کل همجله نمودن از سر
بهمجله مرد بنود همچه تمسیه / بلفتا زن منم اینک چه شوهر
و ما دم همچه گفت توبه نمودم / رهایم کن رو دم ایزن چه از شهر

قسم خورده اگر سازی رهایم
مده خفت مزن لطمه بجانم
زنک کام دلش چون از او دید
آقا منت بر دیده دارم
که تا اکنون صبح گردید آغاز
چه اکنون پشیمان مرد خود شد
روانه او صبح گردید خوشحال
کهی با خود بخندیده همی گفت
بخجلت نزد قربان همچه آمد
شدن برگرد او قربان دو پریشان
کهی سال گهر بخت خود همی گفت
منم این مطلبش را همچه دیدم
که تا دقت شوی واقف از این کار
خداش بد بود گهر نصر بی
بچشم خویش دیدم جمله اینها
حقیقت کار در مورد چه خوست

زنانی بعد تو را آرم چه در بر
رهام گن چه ای یار همسر
بگفتا زود می آئی تو شوهر
یقین دان همچه می آیم چه چادر
زنک گردید با الدار همچه شوهر
چنانم شاد بسر زن شد از آن در
گمان کن حوریه عمرش داده از سر
زمکر این زنان الله اکبر
خبر گشتن قربانش سراسر
همه گفتن باد که خاک بر سر
چه بنوشتن عجب نقشی چه بر سر
نوشتم این حکایت را به دفتر
سپس همچون بکردی چون گلاه تر
دروغ دینک بگفتم من سراسر
نوشتم مطلبش از گهر کشور
تقاص هر عمل خوب گلاستر

حکایت زن در دتیمهد دزدی نمود

بیا بشنو کنم بهجرت چه ابراز
درون خانه یکی مرد زنی ... بود
شتابان او روان گردید بخانه
زن شوهر میانه خانه ... بودن
سپس رفتن هر دو دان به بستر
زن دزد هم نشد در حمله مکر
سر شب تا سحر در فکر می بود
بلند شد تا حسین خان گهر حمام
نمود جمع دانگه بستر خویش
نظر کرد دید زنی اندر اطاقش
زن دزد هم بد رسوا بکردد
زنک ترسید بازم راز پرسید
تو طاهر نیستی این چگوئی
زنک ترسید سیر دل شد ز خانه
زن دزد هم غنیمت رفت دانست
شتابان حمله وا برود زخانه

دریک خانه نمود زنی باز
حسین خان با عیالش بود در بیحاز
برفت توی اطاق خانم پریناز
که با هم گفتگو کردن ز ابراز
نشر دیگه هم در خواب بصد ناز
چگونه ال اظهار کند چاره
تا که بانگ صبح آمد چه آواز
پر لهم کار شوهر
بخواست آرد که تا که در دیده او باز
بگفتا کیستی بر گو بمن راز
بگفت الله اکبر گشت بر راز
بگفتا نسیم خانم پریناز
مپرس حالم که من مخزونم از راز
که تا مخبر نماید شوهر از راز
نمود جمع اسباب بری ناز
چه مرغی بر هوا نمود پرواز

زن مردک چه مردش را خبر کرد ‌ ‌ شبانان مرکز دید از چنین راز
بدید بالجمله مالش را ربوده ‌ ‌ نشد واقف از این سر از این راز
بجز چیزی که از اموال او داشت ‌ ‌ بدید برده است جانش مانده باز
تعجب کرد از کردار آن زن ‌ ‌ نمود تحسین از این کردار راز
حقیقت کار برجسته نموده ‌ ‌ دکان مکر حیله کرده او باز
تمجیدش تمامی جمله گفتن ‌ ‌ چه مکری کرده بر خانم پری ناز
چون این مطلب را ما شنیدم ‌ ‌ نوشتم تا شوی واقف از این راز
شنو از من چه پندی داده ما را ‌ ‌ دره حالت چه شب بگذارش باز
دگر مگذار زن را خانه تنها ‌ ‌ چه بگذاری شود کارت چنین زار
اگر در خانه زن را تنگ گذاری ‌ ‌ بسختی گیر افتد چون پر نیاز
بدست خویش آلت را مده ور ‌ ‌ برد آهن ربا آهن برش گاز
همیشه در عمل زیرک همی باش ‌ ‌ چه دزد در خود بیا مانند ضباز
اگر از دزد دردی را به بیند ‌ ‌ زره ایستد کند بر جا چشش باز
بیابان بخانه تنگ کسی است ‌ ‌ چسان سازد کسی نبود کند راز
ولی این گرده کردار پند است ‌ ‌ خجسته کرده دیدن ما جواز
اصری قصه اش نمود تفصیل ‌ ‌ تورا مخبر نمود از کرده این کار

این حکایت نقل است پشت کتاب انجیل

روایت دیده ام در پشت انجیل ‌ ‌ مسیحی را نکشته بی تفاصیل
هر آنکس داشت اکنون دین عیسی ‌ ‌ چه میکشتن ولی بس بی تعجیل
بهر روزی دو صد چند آن کشتن ‌ ‌ که تا وقتی بشد صد قال در قیل
یکی لقمانکش انظار مردم ‌ ‌ که من خواهم کشم بالجمله تکمیل
چه فردا من شوم پشتبان الها ‌ ‌ ببرم از شهر سر دل بهر تحصیل
زبان مدتی باشم ثنا خوان ‌ ‌ زلجدش کار من بینی تفصیل
چه فردا حکم قتل جمله دادی ‌ ‌ نمودی امر تا خونشان کند سیل
مسلم ناسخ شوم از بهر الها ‌ ‌ بحکم شرع از قانون انجیل
تو هم در خشم شو بر گو بجلاد ‌ ‌ بگوش هم دماغم او کند میل
چه او هم حرف او در گوش نمود ‌ ‌ بگفتارش همی نمود تعجیل
نموده حکم اسیران جمله آرند ‌ ‌ بجلاد گفت چون اینان کشند سیل
که تا گر آن وزیر از جای برجست ‌ ‌ بگفت آدم کشی نبود بانجیل
چه بشنید این سخن گردید در خشم ‌ ‌ رهائش جمله کردن دست آن ایل
مسیحی ها گردش جمع گشتن ‌ ‌ شناسان در بیابان گشته ایل
میان گره صحرا خیمه زد او ‌ ‌ قرائت دم بدم میکرد انجیل

گشتش پیش دار حلقه کردید
دلی در باطنش حکم شنوت
چه پیر مدرس کرد با حی گفت
دلی لهر خود معلوم کردم
بمخفی حکم او را میدهم من
بحذ می قبل گفتم نیز گویم
چه شب شد حلکی را حکم داده
بگفتا بعد من باشی تو پیشوا
چه الهام قبول امر کردن
کنون موتش رسید جانش خدا خواست
بنعشش حلکی حی جمع گشتن
خلاصه هر کسی آدار میداد
بحد می شد که بمودن مراتع
بسی گشتن تو ان زابدان حکم
بسنگ بمجه گشتش حلقه داقف
بگفتش حلکی العمه اکر

همانا محرمان کردید ان ایل
لهر اسمی در سمی بی تفاسیل
چه موسم گشت اکنون بمجه ایل
بحکم امر در مانون انجیل
شما در امر او سازید تعجیل
شما او را نسازید بمجه تبدیل
زیاد از حد سفارش داد بر ان ایل
بقانون خدا احکام انجیل
که بنمائید بحکم حق چه تفصیل
شبانگه جان او را برد عزرائیل
برای دفن او کردان تعجیل
گذشتش پیشوا هستی بانجیل
شد جنگ زیادی بمجه تشکیل
چه مخبر باشدن کردل تعطیل
پشیمان وان شدن از اول میل
چگونه او بگشت جنجی از ان ایل

دالکن کرده مخبر حلقه دانند
نسنجیده نسازی زجر کس را
اگر تو عاقلی رو دین خود دار
نبوده بمجه واقف جلکی را
شنیدم گفت اندر خواب شخصی
لب شد بیدا انتف بر ریش خود دید
جحها نفس اگر بمجه باشد
سؤال پرسش شخص نکوکار
بهر کاری چه حلقی هست داجب
خلاصه بی سبب زجری مکن تو
با بات کلام حق تو بنگر
جزای نیک را گفته نکو کن
حقیقت صدق معنای معانی
جزای هر عمل از بهر جهت
نکوکار نکوگوی نکو خوی
نصیری با خبر کردت بدانی

که از تن دیگر کس نفتی تو از کیل
شود کردار اکنون جلسه با پیل
مشو مانند الهی لهر مامیل
برای دین مکن زجری تفاصیل
که تف بر ریش عثمان ابابیل
بخود وارفت از کردار تفصیل
تو اصغر امده بمجید تفصیل
بتحسین کمال باشد بتحصیل
نسنجیده مده کاری تو تشکیل
زبهر اقربا با بمجه مامیل
بدانش امر کرده بهر تفصیل
جزای بد بگفت بخشش بر ان ایل
بمیزان ترازو کال حمی کیل
چه گفتار خدا نبود تبدیل
بقران هست بتورات انجیل
نسازی بی سبب زجری تفاصیل

شنیدم جهودی بالش یکی خورد
بادگفتش اگر گردی مسلمان
لهجودی لهراُن بالش بکرد
مسلمانان بگردش جمع گشتن
بسنکه بردش اکنون بحمام
بیاورد دون چه مسلمانی زلهرش
که من از مال جان خود گذشتم
رهایم کن روم از شهر بیرون
چه مسلمانی بامر حکم می کرد
چه او هم در دغمان گردید بگفت
لهجودیها بگردش جمع گشتن
لضرایی لهراُن دلشاد گردد
بگفتم بمچه چیسان مال ... کاش
مسلمانان مسلمانان مسلمان
بر زجرش انکنند ساده تو به
جهی هست جسته هر کسب مسلمان

شکایت اکهودی نزد کس برد
بکرم دادم اکی که او خورد
زبان لهجه شهادت بر دن چه خواند
تمامش بر دل جمع آخواند
بیارید حسته نیست با ننداز گرد
بزیر تیغ مسلمانی صد چه خواند
دهم لهجه شما اکی که او خورد
کنم تو به بگویم مال من خورد
چه تیغ تیز سر جانش فرو برد
بیامهوه که جانم را بدر برد
بهم گفتن چه حالت کشته انگند
گرفت ان ذره را در نیز داد برد
بگو استغفرالله بالمره او خورد
جهودی را گرچه بیاید چه خواند
کسی بد تر از ان حالی که پیش بد
نه کاریر اکنند گوید که او برد

حکایت مرد بیچاره باران طرف شد

بدیدم بچه جمعی را یکسجا
غریب بیچوا در زجر میبود
یک روزی شدن در شهر بیچم تا
بادگفتن بردن شوتو از اینجا
عروری پیشه گرد گفتا نمیرم
بگفتا گر تو اینجا ان ما بیدر
رنگ قوال خود را هیچ نمود
بدر ویش مرددان چون جمع گشتن
بسنکه گفت رویدگر ببارید
زغوغایش چه مردک هم بترسید
بدست بایشان افتاد بو
چه بروش گرد بینو نیش باش
چه دانست در حقیقت این حکایت
چه آدم از بهشت بیرون بارزان شد
نصیحت گوش کن جان برادر
زمکر زنان همه باش بتعجب
بکردار علی هوشیار هی باش

غریبی را بدیدیم بچه تنها
کسی را چون نداشت گردن غوغا
بردنش تا نمایید حال از اینجا
بگفتا من نخواهم رفت از اینجا
زنی گفتش برو بیت سکنیم ها
که من هرگز نخواهم رفت من از اینجا
بنا که از نشاد بنمود غوغا
همی فریاد میکرد بیچه دعوا
چه سقف بیچاره ام کردید اینجا
بانها گفت خوردم گاه بیجا
چه هر دوم ملتجی می شد بر انها
شتابان او بر دن گردید از انجا
طرف باران نباید شد به دنیا
بلذت وان مداید چه کرد بیا ها
طرف حرکر مشو از ان به نیا
برادر زنی ما به جان چه دعوا
نصیحت چر بسیار دید از زنها

تمثال ... کردار نیکو

بدان جمعی بدگمانی بجنجال　　پیاز سبز ترشی داشت بقال
بهم گفتن که ما در رنج هستیم　　ز تری سبز ترشی هیچ بقال
ز دست این دکاندار چه سازیم　　اگر کاسبی زین گذر میرفت بقال
شنیدم عارفی بالجمله شان گفت　　چرا مخبر نه ای جانم ازین حال
اگر دارد پیاز سبز ترشی　　چرا تا سبز نباشد لطف انفعال
بقدر قوه‌اش سیر اگر بود　　کار روزی باشد که فصل حال
برای بر عمل طیار هستیم　　بجز کار خدا هستیم به دنبال
مدد باید بخواهیم از خدا حال　　که یاری حق کند برگزیده عمال
زمین آسمان شد تنها جان　　چرا ما در نداریم ما ضمن حال
نصیحت کرد اگر بندهٔ از در　　با عمال نکو گردی تو خوشحال
جوانی گر کسی کار بد نیا　　بچه و پسر بی حاصل نبود دانا بعمال
چه پنجاه یا که شصت سال دارید　　چه افتاده شد بی نبود بیره حال
نگو بختان کوئی پیشه کردند　　سپیده بختان زخمی بد چه بد
پسی گفتن داریم هیچ گوینده　　ز کردار نکو بنما با عمال
نگفتن بر نصر بی خوش نصیحت　　چه این گفتار گفتن دان تمثال

آثار قدرت

هر که را بر سر خرد باشد یقین　　ذات مرد است بار ور زشت
ذات از مرد نیک آید لایزال　　مظهرش بسیار لاکن ما نمی
چو نگه با چشم معنی هست کور　　خویشتن را شما باید حال چو در
مقصدش از خلقت کون مکان　　خود نمائی کشف اسرار نهان
آفریده ادها تا کون مکان　　کرد مصحا لعمت و لا نمن
حرات با خود دراشا ساند　　هر زمانی در لباسی در نما
که قتیل گاه قاتل کرد ما　　در نبض که طبیب بی نوا
از معاصی چشمها دارند عما　　آل کون رجا [illegible] فکار
از معاصی چشمهای بست کور　　[illegible] شکل [illegible] زمین
چون صعب دیدی ای بگو　　پی بری بر صانع جسم جان
ای برادر پاک کن چشم دلت　　تا شود پر کرده مطلب [illegible]
چشم بگشا عالم امکان ببین　　احتلاف [illegible] این
نیک بنگر بر سیجو در جهان　　تا عیان بینی جناب ذوالجلال
ذره ذره میدان صانع بهت ذات　　نزد اهل معرفت بیند صفات
قصد نیت کن خطا تا چون بصیر　　تا بگردد چشم نیکت چون بصیر

در باب شهر کرمان گفته شده است

کرمان چو زمین شهرها خرم چمن / از رزم گرفته ملک ری تا یمن

بالجمله شهرها تمامی چو گل است / از آب و خاک پرورش داده چمن

این آب و خاک منشع آدم هست / تو عیب بران خاک مکن بهر چمن

در تاج ایران تو نظر کن و ببین / افسوس بر این آب و این خاک خزان

ثابت که هران ورش که ممتاز بود / بین خلقت مردم کرمان با فن

از لطف سخن بسا دلی میگو بیدار / این حال قدیمه جهان را دارن

اظهار تظاهری ننماید / اجلال جلال کسی بعنوان دارن

نه مال کسی را بناحق بخورند / نه قوه زجر دیگر را دارن

چون مال ندارند چه کاری بکنند / آسایش خود را چو جان بنماین

در صنعت کیسه شال قالی با فن / کسب هنر دگر نتوانن

بیچاره بدبخت بود جمله همی / افتاد کی حال بزرگان دارن

هر کس که سوارست کی فکر کند / احوال پیاده را کی میدانن

خوب و بدی جمله کی حق میداند / در دست کسان نیست چو غمخواران

خواهی که عبادتی نموده باشد / برگو که باغنیا کمک بنماین

اکنون چو اغنیا کمک اگر جود کنند / آبادی شهر همی بنماین

خوش گفت نصیر بهر احقاق حق / مردان کمک مردم حق بشناسن

بجهت مدرسه حکیم گفته شد

چه از مال جهان نبود بقائی
چرا از بهر خود انفقی نمائی

چه ملت هست اولانی بناکن
مدارس را بده هر دم صفائی

بنامی دان نظام الملک بنگر
تو هم کاری بکن مثلش نمائی

چه بنموده نظام الملک مرد
چرا خیر عبادت نی نمائی

چه بنمودی اگر اقدام خیرش
چه نه نه نام نیکت هست بقائی

اگر نیکی نمائی تو در عالم
به از نیکی نباشد مطاعی

همه مردان و بردان بهمه حسرت
چه این دنیا ندارد هیچ بقائی

اگر نیکی نمائی مثل نیکان
حقیقت از نکوئی نیست

مدارس هست بنای علم دانش
تو رونق ده که بهر هر روی نوائی

مروج هاش با حکمات دینی
حکیم درس شو تا بتوانی

خدا بکند بکذرد سال محمد
نصیری جمله شان بنمود دعائی

مسلمان حقیقت چه بُود دان

اهلیت اسلام اگر فخر نمائید
اسلامی چو در لجه بخود ختم بدارید

جاوید بمانید ابد الدهر در این دیر
قانون ز اسلام عمل گر بنمائید

بر جمله بنازید که مائیم مسلمان
مسلمان چه باشید مسلمان بنمائید

اینک رج دین مشغره برادر
بیوسطه ز حق های مدد از غیب بخواهید

پیغمبر ما گفت جهادی که القرآن
اگر چه نبرد گرد چه با نفس نمائید

در مدرسه درس که بقانون که بگفتن
تعلیم چه اطفال بر ان عمل نمائید

خولت جوانان نشوید سپرده اسلام
بر صدق حقایق شما کار نمائید

این نفس بد پرد چه اخلاق بد خوب
تعلیم دهید نفس نکوئی بنمائید

چیزی که نبوده است بگفتن بماها
باید که ز حق کشف حقایق بنمائید

در پرده دین چرا دیده چه سستی
دینت چه قوی هست چه سنجش بشمارید

کردار عمل را تو در اداء اعلی کن
منشعبه چه کشف بحقایق بنمائید

این خواهش دل را تو همی ترک بما دوست
تا خرم دلشاد که هر جا بمانید

جبرئیل وجودت چه تو را امر بخیرات
بر گفت کردار تعقل بنمائید

خواهی که سرافراز بکردی بدو عالم
این خواهش دل را چه همی ترک بمائید

گفتار سخن گفت مکو هیده نصیری
اندر بعمل علم بدانش بنمائید

درد دل بجهت عمل نکو

دریغا و دردا درین روزگار … ندیدم رفیقی که آید بکار
رفیقان همه دور گشتند ز من … زرم چون نبود خرج سازم بیار
اگر منصب مال نی باشدت … بنزد اقارب دنی همچو خار
تظاهر نکردم با قوام خویش … برای خدا همچو خر بست کار
بجمعی همه خدمت بکن بهر حق … رضای خدا را همی دست آر
برای نکوئی سعی بکن … بهر لطف وقت خود را مدار
بر احوال اعمال نکو بکوش … بروز پسین کشته آید بکار
نصیحت ز من بشنوای نیکبخت … تو تخم بدی را بحاصل مکار
دگر کرده بدت را چه تبدیل ده … چه حاصل چه شیرین آرد ببار
عمل گر نباشد نکو تو بدان … در آخر ترا میکند همچو خار
اگر حال ز خوبی تمانا کشی … بچنکه نکو خوب شود کرده کار
بروز پسین کی بود همچو حشر … کسی مثل نیکان کند کرده کار
نخستین و تحسین بود کرده نیک … خدا دوست دارد نکو همچو کار
جزای نکو دان نکو می بود … سیم هست افعال نکو هر گار
نصیری دران مدت عمر خویش … تقاص عمل دید ز افعال کار

راز نیاز مناجات

خدایا چاره‌ئی کن بهر این دل … علاجی کن شود تا حل مشکل
اگرچه مستحق هر عذابیم … رحمان تو به بخشا تو بر این دل
الاها چاره بیچارگانی … ز لطف رقت طاقتم خون
چراغ عمر ما روشن ز تو هست … بیفشان نور روشن ساز محمل
اگر کشتی ما باشد بطوفان … ترحم کن رسان ما را بساحل
نگهبانان و حیران بهر رحیم … با امید تو دستی هست سائل
ز احسان ز لطف دور منما … خدایا کار سخت راه مشکل
ز دست ما نمی آید علاجی … بپوشان عیب ما هستی تو عامل
هدایت کن خدایا جملگی را … ترحم کن نما رحمی بر این دل
ز دست ما نمی آید چه درمان … علاجی کن نکردیم همچو خود دل
ز پا افتاده ایم بنما تو رحمی … تفضل کن نما درمان باین دل
دو دست ما بر احسان تو باشد … تو بنما رحم و رحمت بر این دل
خطا گر هست اینک جمله کردار … ببخشا جملگی را ساز خوشدل
بپوزش آمدیم بخشا تو ما را … مراد جملگی را ساز حاصل
نباید شد ز درگاه تو نومید … دلا گر کاری زما باید بحاصل
نصیری امیدوار حق نکر زین … علی باشد بما حلال مشکل

بدنیا مهمان بودن

مهمان این دیار مگذاری دل
آلوده خود بدنیا بهر آرزو
گرگ اجل یگایک را میبرد
زین تند باد بیطرفان که جای برگ
فریاد چه کاروان بزند بهر ما
پند است این نصایح من از برای تو
کردار بد نماید بسم دهر
تأسیس کار نیک نما العزیز من
کمتر ز مور مباش چه نانو گوش بکن
فرصت شمار عمر عنایت بکن بحال
تا در بهشت مال چه توان کنی کار
اکنون چراغ پیش چه روی تو پیاده
در خواب غفلتی بکردار بغفل
بنگر کجاست چه سال از دشتبان
بعد از تو یاد نیسری کجا کنند
گر صد هزار مال منالت بکار بود

کردار نیک کن که آسوده بگذری
زین آرضه دشمن خویش بردری
در خواب بیهوی که چه آسوده سحری
افسانه نیست اگر پند مرا همه بشنوی
کاری بکن که از صراط جهان تو بگذری
نیکو سیر توی اگر پند بشنوی
از بد بدان تو غیر بدی کی ثمر بری
تا سر داد همه به بینی تجلی
بردار توشئی که بهر راه خود بری
در بحر زند بال تو فریاد نی کسی
چون از کف برفت چه بتوان هم کسی
در شست سر هیچ نداری هم کسی
بیدار شو ببین چه باید هم کنی
جنگل کجاست چه سان گشته حالی
بهره بری چنانکه نکوئی هم کنی
جز نیک کفن دنبش تو همراه بیکسی

سپاسگزاری شاکر بودن

بامدادان که شدم بدری که کاخ معبود
خواستم شکر سپاسی بعطاش کریم
به تعجب شدم چونکه عطایش دیدم
بتحیر شدم بهر حسن لطف سخنی
خواستم تا طلبم دولت بسیار برا
سخن صدق بگفتا بر و شاکر باش
بدهیش بر خود مطلب راه بهر هر جا
راستی صدق مطالب بمن بگفته
راحتی نیست بمال چون بندگی حق چه بود
احسن الله بر این گفته این گردارش
سخن عارف دانا بموارد باشد
احتیاجات و فروغ همه انا بکمی
به نصیحت بشنو پند شود تحفه حال
طفل کودک بنگر سیم از نعمت پسند
شکر نعمت بنما الحمد بداد کرم رب
منکر همه نصری جز این کرده نیک

تاج عزت ز کرم بر سرم از نمود
گفت محتاج نیم هیچ مگو گفت بشنود
گفت از جود سخنی هست فقیر دارمی چه جود
چونکه داد است عطائی که بدل خواه هشنود
گفت بیشتر مطلب چونکه بدارد چه سود
که زیادش نبود راحت از بهر وجود
به چه خوش گفت سخن دیده بحسن لطف نمود
بتماسیل مثل همه مرا شد محمود
این سخن لطف بود که چه الهام نمود
صد چه تحسین بر گفته ابرار چه بود
ذکر چه لطفی لعطا بهر حسن رمز نمود
حرص آز است زیادش مکن خود را کبود
کاروان در سرا تو فرح که چه فریاد نمود
که برای زر مال رنج کجا مال بود
مگر بیهوده مکن آه ذلت گرد دود
که با فعال بکردار تو را شد ارشاد

دلخوشدار ای برادر

خرم و شاد باش همانا براستی
دریا بموج آید باد و رح ورد
استاد کان راه ان الحق بیچه باش
گر کن دو عالم اہل لسو بحق
در بحر عشق عرفه توحید بیچه باش
سودای دوست گر بسرت (نعمت توحید ان)
پند نصیحتم بشما بیچه تو بگوش
مهر خدا بجو که خزل شود عمل
بنیاد کار ما بعشق مخزن است
عشق است دوستی بره بند نورا (ز بند)
کج بین مباش شود مزان بر نقاص (کار)
خو بستم بجز کرکیمی در ان تو (جنگلی)
کردار نیک بد چه حصه است در جزا
برود در قصاص عمل ما جزا نکر
عدل خدا است کرده نیکان جزا دہد
لطفا نصر بندم اگر شد ابرار

در باب عشق و دوستی (گلی مگرا و کی)
اتنید دار باش بر سمی (باب ان گلی)
کردار خوب بد بشما بر ردا بی
این فهم درک کر بسمای (تو عاقلی)
خوب بده کسان بشما ز حکایتی
خر به بُرد اگر تو هستی چه آدمی
در باب عشق منم بیچه کا جکی
در نه نگام ستهم بهجت ضرلے
در باب عشق که از احاط آسمانی (بکذرے)
آهال آرضو نبود شیخ شکایتی
عدالت این ستم که از او شیخ (زبے)
این جز این ستم بنمائی چه پیچ زبے
ای بیخرد تربے بکردار خون برے
بازم بگو که نیست جزائی بکردئے
تو به مکن تا بینی اعمال بدروے
خوشحال معشوم توال بدر (شنوے)

ارمات کرمات

اگر هست از کرده کردار ماست
افتد از حر زکی از خودش پیدا بود
یار حق باش مدد از حق بخواه
در ش آینه کردار دارد نشان
من برای دوستی سنجیده کویم بحر ق
نامه اعمال من در دست من باشد همی
داد و فریادی نمائی که مسلمانی نیست
دین بجای خویش مباشد به بدونان (بگو)
چشم احول دو بیند یک بود
چشم حق بین باز کن بنگر به نیک
پاک کن آینه قلب از زنگ هر ریا
تو ز خاک پاک بیاشی برار
پاک باش پاک بین پاک کار
چند روزی صورت زیبا بگوا
صدق مطلب النصر ای گر دنیا ن

ورنه این قده بلندت (بلند است اعتنا بهرا)
اگر گویند یا نگویند کرده نیکش نیست بجاست
ورنه انچه تو بینی کرده کردار
انچه کاری بد ادی اینک صنو عاء (حسرات)
گر کنی باور دنکر نه حرف ظن بیجا بجاست
چون بخواب غفلتی انک عمدا (جزا است)
هر چه ذت هر گو که سلمان هر ... است
عیب در عهد ... نباشد
گر همه گویند که از دو بگو بد از خطاست
دور کن این رنگ را بنحوی چه نیکو کار
تا که الکنول پاک
رفتن ناپاک رفتن بخاک
گر بپا کان رنگ بینند همه پاکان خطاست
سیرت زیبا چه خوب چونکه دائم
بر زنیکا بهجه نیکی چه به ... باشان بجاست

زمزمه سرائی لعشق حقیقی داشتن

گلابان در باغ می بینم که از آتش گنبد خود را
در آن هنگام من دیدم که بلبلی عاشق
نظر کردم آن دیدم بیک لحظه صنوبری
بخود گفتم که این عشق است او سر هوا دارد
حقیقت کار آسانی است الٰهی را که بخشد
پس از آن من نظر کردم بدیدم عشق پروانه
چه بالاتر از این عشقان بدیدم شمع مجلس را
بسوزد لیلی گفتا دمگر نیداو هردم
اگر سوزم چه من سوزم دگر سازم چه میسازم
عجائب کرده دیدم همود بهجه عنوانش
چه عشق حق اگر باشیم مثال عشق پروانه
چه عشق سر سری باشد مجازی
چه مجنون غیر لیلی دل نبندد
جهان پیدا کنم چشم چه مجنون
ز دل نشتر بدست بهجه مجنون
نصیری کز خدا لطفی کند او

چه من در مکر آن گشتم که تصحیح کوم ادا
برنج پیچ خویش هر کس گفتا چه نیک این معمار
چه اکنون دم بدم گفتا بعین آن دل کار را
ز عشقی می بود دائم اگر بخشد دل دیدار
ولی کاری بود مشکل چه جان بخشی بیمار
یک آنی خودش سوزند فانی دیده بسیار را
بقربان خدا نمود اندام سر پا را
بروش نکر تیش گفتا نگو این مدعی ما را
بیاید عاشقان بینند حال سوزش ما را
چه سوزش گر خدا گرد بسوزد جمله ما را
بقربان خدا سازیم اندام سر پا را
بعشق شرف بنگر بهجه مجنون لیلی را
بسیرت بهجه نیکو دیدن حسن لیلی را
به نیکوئی به بینم حسن زیبای لیلی را
ز خونش نقش بسته بهجه دیدن عکس لیلی را
بخوبی نیک بینی بهجه نیکان دیدار را

تلف شدن نعمت ایران

احسان چه کسی کرد با جهان بکوش
در مدت قرن بیش که من یاد کنم
هر سال مبالغی درآمد میبرد
در جمع با جهان چه خیانت کردن
تعقیب نمودن این کار خطا
در باب نعمت را چو گفتن همی
البته که هر کس چه خیانت بکند
هر کس که نمک خورده نمکدان دزد بد
باید که از این مرحله هوشیار شویم
دستور خداست جزای عملی
نیک بده اد در سر بیباشد
بر او در هر ساعت برده ما
بالجمله زرآت جهان در عمل ند
اثبات سخن بخواهی برد بر کوه بگو
فرمان بره حق باش بخود نیکی کن

در جمع نمک و نعمتش سعی بکوش
بر حاصل نعمت کسی ننمود گوش
این ظلم چه ایران همی برد بدوش
آتش بد چیز نموده خموش
زین کرده شدن چه ایران با هوش
این بند بشد برای اد حلقه بگوش
نعمت که از او جلب شود با تو بگوش
انیست جزایش که شود بند بگوش
بند عصا اسمائیم در گوش
باید بدهند تا که بگردد با هوش
غفلت مسما مشو بخواب مدهوش
برنامه عمل همی دوبیسر در گوش
اعمال بد و خوب نمایند بدوش
بنگر چه صدا از کوه آید در گوش
از گفته نصیر همی بگردی با هوش

حکایت مرد فال گیر

فال گیری دیدمش تربه بدست
گفتمش اسرار نهان را بگو
تربراش اکنون گشودم هان چه بود
من بدو گفتم چه کسبی داره ایی
مدتی آنجا نشستم تا ببینم کار او
آفرین گفتم برای کار او
بعد خندیدم برای آن کسان
خواستم تا واضح سازم سر او
من خراسان آمدم در گوشه ئی
بعد گفتا صدق مطلب را بمن
راستی عین مطالب را بگفت
چون نظر کردم بدیدم حق بگفت
مردان پیش کجا رفتن بگو
همچه بگشتن باطراف جهان
در تجسس بوده اند اکنون دائمی
ختم مطلب عین مقصد نصیر گفت

رفت بر جای بلندی بر نشست
گفت پنهان من چه دانم آنچه هست
جمله این بر فال بگذشت آنچه هست
گفت امروزه کسبی از برایم دان چه هست
خلق را دیدم بگردش جمع از عقب پس
چونکه دیدم نشست دولی را که آورده بدست
هی چه باد ریکنند ان گفتهای دا گو
رد نخسم آن برد تو در دست
تا بریزد ابر دشترا که هست
کسب در دیر اکه تا وردم بدست
[illegible] هست
آن گندم آن بسنجی می آید بدست
بی کسانرا یار بودن در روز بست
تا کسته بپیمایدا کسی بیکاره است
تا کنی امداد بهر زیردست
فال گیری کسب بیکاران چه هست

گل در چمن چمن الگار رنگین است
بلبل بچمن گفت که یارم این است

هر وقت که گل بلب همی خنده کند
من زمزمه ام یقین بدان از این است

افسوس نداند چه در وقت خزان
گل باد برد اساس کار عالم اینست

تمثال زدم تا که بفهمی تو زصدق
مخبر بشوی حقیقتش دان این است

دنیا چه گلی است ما همه بلبل او
گل خشک شود خزان او در همین است

حیف است که از بحر چنین شاخ گل
ظلمی چه کشی که گفتنش تفسیر است

آفتش بشنو بهچه نصیحت زیبا
دنیا چه عروس دختر بی صد شوهر است

تخمی چه بشخم در زراعت باشی
البته چه درو یقین دان بثمر است

ایمر دگر بگو بگیت . . . . گو
این گفته نیک یقین بدان از پدر است

گفتن بنصیحت بشنو پند نکو
خوشبخت نکوکار بفضل علم ادب است

تا چند کشی زجر برای زر مال
نام چه نکو بهتر از سیم زر است

هر شام و صبح منادی گوید
دنیا چه رباط دم بدم در گذر است

نیک بده ما در سر میباشد
در وقت تقاص از بهر ما دان خبر است

صد بار تقاص در عمل ما دیدیم
فکری بکنیم چه حاصلی در عمل است

خوش گفت چه عاقلی از بهر نصر
ظالم بجهان بجز ظلم ستم است

تو بلبل تو سبب ارکان بلند
این دار جهان برای تخم عمل است

بهار آمده گل را بخنده آورده
نگار من بنگر بین چه غمزه آورده

تعجبم از این شیخ مسگر دان
عمامه را بکنار بچه گونه بنهاده

من شکسته دل را خماری ببند
نمیگوید که چرا این بگوشه افتاده

چه چشم یار نماید بدیگران بنشیم
بگو بیشتر از من قبالة او داده

بجز جهت نبود رسم یار بیخویشی
بدام زلف بند بی صدا چه بگشاده

بمکر که ابرو به ادمی نور دیل شیطان
یکی برانداز دیگر بجام جو درسانده

دماغ او قلمی هست رنگ او گلگون
بر انگشت بحنایی که آن خدا داده

لب دهان تو شیرین بهتر از قند است
نمکین لب لعلش خدا بما داده

اگر دست من اکنون بلا نرسد
کنم چه صبر خدا صبر بهر آن داده

تحملات کنم بر جفای چرخ او
زعشق بر دل ما بمچه داغ بنهاده

جمال حسن نگویی خدا ایا حسن گفت
تبارک الله از این حسن که بنهاده

ببوستان بخرامد گشته سرو چل
ببین چه خوانده چه بلبل مرده میکند زنده

طبق طبق چه بیارند گل هم از بوستان
بخنده لب لعل گلم گلی چه بشکفته

برار حسن نکو هست در سیاهی چشم
چه عاشقان بدانند کین سخن گفته

نسیم صبح سعادت کجائی که در دی ای زود
نصر زنده نمائی که هست سر مرده

زمزمه سرائی

بهار آمد بلبل چو نغمه بنماید   بزیر چتر گل ال بین چه خانه بنماید
سرود عشق بخواند چه نغمه در بغنی   طریق علم عمل را نگفته بنماید
بباغ گل چو نظر بکند بصد امید   چه عشق ان گل بوستان یاسمن دارد
اگر چه بو مه گلان عالی فرا نگرفت   بگفت عشوه گل بهمچه عشق افزاید
سخن درست بگفتار حبیب رقیب   کسی که عاشق یار است چگونه بنماید
کسی که رو در ازل قسمتش چنین کرده   تغیر پذیر نباشد هرانچه پیش آید
برای جمله کاران ارادتی باشد   چو بهر عشق اراده خردن می آید
سرود نغمه من گر نظاهری نبود   همیشه گفت شوق مطلب عیان می آید
چو بستر گل آورده همچنان مشکبو   ازکرده عملش بو مه مثل مشک می آید
خدا مدد نماید بر جمیع اعمال   چو نیک باشد دلیلو عمل چه بنماید
سر ارادت ما بدین خوبی است خدا   که هر چه حق بنماید گره زکار بگشاید
دل از خیال مشوش نشود جان   گره گشای دو عالم گره چه بگشاید
مقدرات بکردار جمیع خلق   که بر جبین چه نقش است آنچه پیش آید
تو در عمل بیا کرده نیکو   جمیع کرده کردار تو نکو همی آید
نصیر گفت بالجمله کار دست خداست   ز دست بنده چه خیزد چه صد الحمد ارد

مجلس شورای ملی کتابخانه

راز نگفتن

بدم در خواب دور از منزل خویش   صدا اگر دل با ایمرد درویش
چو وقتی آمدم در نزد ایشان   بگفتن وان بگو راز دل خویش
زبان بستم نگفتم راز خود را   ندیدم طاقتی بر خود نه بر خویش
ندیدم مصلحت دیگر بگویم   چرا از من بکرد داد دلش ریش
مرام دوستی البته این است   بحفظ راز داشتن نه برخی بیش
که تا وقتی نگفتی او ندانند   چو مخبر شد دلش گردد پریش
بدلتنگی کسی راضی مشو تو   شکنج دل مکن زحرش مکن بیش
چو نتوانی دلی را دست آری   ندارد مرهمی زخمش مکن بیش
بقولی درش گفتن تمثال   چه خیرت نیست مکن درد بر درویش
چه الی را ببخشی هیچه منعم   مزن زخم زبان از مهر درویش
چه باری از دوشش برنداری   مکن سربار بارش را مکن بیش
خدا تا در بود بهر تمامی   بشاه و هر گدا منعم و درویش
بترس از آه مظلومان سحرگه   چه منعم را نماند مثل درویش
نصیحت گوش کن مشکن دلی را   بحشر تا ناشی سر چه دلیش
بیک آنی چه این چرخ دگرگون   قنی سالم کند اینک دلش ریش
نصیر این سخن را کرد تمثال   زبان بستن چه به بهتر از بیش

سپاس گذاری

زاقبال خود پسند خود در نعیمم / چرا که بشیراز باشد مقیمم
بخت زاقبال خود شاد هستم / بشاه چراغ شهنشاه دینم
ز منعم مکن کی برادر چرا / ز ملک خودم من چرا پا کشیدم
گلهای ریحان آل پیمبر / بدیدم ز اقوال خود دلبریدم
نفرح کهن هست این ملک شیراز / حقیقت بشد لطف حافظ یقینم
محیط چه شیراز باشد چه پاک / ز ایران بشیراز باشد مقیمم
اگر ملک باغی ز خود من ندارم / چه بهتر از این باغ ایران که دیدم
اگر من ندارم چه مال منالی / چه شادم تو را همچه دلشاد بینم
باندک چیزی قناعت نمایم / بحد کلیمم همی پا کشیدم
چه بار گرانی ندارم بدوش / چه راهی کفن دارم دیرینم
غم از بهر دنیا نباید خوریم / چرا که باخرها بمیرم
چه سیل فنا جمله را برد او / غنی را کجا مال همراه بینم
ز طوفان چه الی بر دل کی تو آن بود / بخششی چه جودش همراه بینم
کسی بعد تو غمگسارت نیست / نکو کن که زشته بکردار بینم
نصیری چه خوش گفت گفتار نیک / خدایا نگهدار آئین دینم

در باب بیوفائیه دنیا

این جهان باقی نخواهد همچه بود / آنچه در حقیقت بینی کرده کردارت بود
حتی این عالم ندارد انضبات / قسمت بخت که همراهت بود
علاقه کردن نیکی در جهان / کرده کردار آنها جا بود
سیر افلاک جهانی را اگر / جمله فانی و باقی حق بود
ما چه گلها در چمن کردیم باز / باغبان کی نیک بخندد آن چه ویران می بود
عشق بلبل را بیاموز در چمن آغاز کن / گر برای تو عشقت جا بود
این همه نقشی بود بر آدمی / هر که فهم آن ندارد خر بود
کی وفا دارد جهان بر آدمی / همچه حاجی بین کجا اکنون بود
جمله رفتن ما هم میرویم / کس ندیدم در جهان کان جا بود
کرده نیکان با افعال نکو / بد مکن بد در حقیقت بد بود
از خدا درخواست کن در مغفرت / حق داور هان تو را نصرت کند
بار سنگین کار مشکل راه چه سخت / ره بیابان چو کند کین راه آسان بود
باز نامید هم نباید شد ز درگاه حق / در صراط المستقیم کی کسی گمراه بود
عشق حق مهر خدا گر در دلت باشد همی / کارهای هر دو عالم بر دلت آسان بود
گر همی لطف خدا شامل تو را از من / سال اینده نصیری کجا تو بود

نادم بودن با عمال خویش

در این زمانه ندانم چه چاره بنمایم — چگونه کرده خود را علاج بنمایم
نه طاعتی نه تقوایی نه نیکی همراه — چسان کنم که ره مستقیم پیمایم
ز دست من چه علاجی برنمیخیزد — چه عذر بهر گناهم چگونه بنمایم
سحر گهی مگر اکنون بعجز برخیزم — عنایتی ز کرم از خدا چه بنمایم
علاج کار جمیعاً بدست خود خداست — بدرگاهش چه سر ای من بعجز بنمایم
امیدوار بوم بر عنایت یزدان — گره ز کار گشاید علاج بنمایم
و ما نداره جهان گرچه بسوما ناشد — خدا نگه نکند من چه روی بنمایم
عروس زیور دنیا ز ما چه نگیرد — ازین عجز ره گمان چه سود بنمایم
خدا نکند که بلغزد در این صراطی — که در رهش بتحقیق چه راه پیمایم
دلا بترس که سوزت کارم بکند — دعای نیم شبی گفته صبح بنمایم
چه امید نباید شویم ازین رحمت — بگفت تو ببین من چه قبول بنمایم
یقین بوعده و ما سکینه همی خالق — طلب کنم دگر خواهم اجابتی خواهم
خلاف وعده نخواهد نمود یقین تو بدان — نگوئیاش چه ببینم چه صبر بنمایم
بفتح مژده بداده بجنت ببرند — قصور نعمت انعام بگفت چه لطف بنمایم
نصر واهم دارد ز عالم عقبی — خدا نکند که آسان چه راه پیمایم

علم هنر توه نیروی تواست — کسب تو دان کرده نیکوی تواست
همچه نگاه پویی بکن در عمل — صدچه بخستین بر این خوی تواست

در شجر علم بداش بکوش — بهر عمل سعی بکن همچه کوش
صحبت نیکوی نکویان شنو — از شجر علم بگردی بهوش

تا بتوانی بکن کسب علم — بر عمل خویش نما همچه حلم
علم تورا هنر دلبر شود — تا که تو بهتر نشوی منهدم

کسب هنر کن بیاموز کار — تا همه کار دوی برد بار
کسب نمودی بکردی ز رنگ — روز تو در همچه نیفتی ز کار

دانش ترویج مروج بجو — علم بیاموز بدیگر بگو
چند خوری لطمه زبیدانشی — هان بمثل دیده تو بر خود بگو

انجا که تو در پی بجو گشته مگرد
زیرا که نمیخرند در رشته عشق

ای دل بقضای ایزدی راضی باش
زر قلب زار انکه دهد را مطلب

عاقل مشو که مرکب مردان بدیده اند
ذمیدرم مباش که رندان باده خوار

گر لصورت ملکی با لطافت خواهی
حسن خلقت که از خلق بماند جاوید

ای زاهد خود بین که نه ای محرم راز
کاریت ریا زحق کش بنده لغد

غره مشو لهر چه احسان خود
آئینه قو ردار بی بکر ای بد بخت

اندر ره حق لشکر گفتار مکن
سر دل هر بنده خدا داند

بنشین پی کار خویش بسیار مدو
صد جان مطهر مقدس باد جو

نه در پی مستقبل ماضی باش
ده بر تو کجی دهر خود قاضی باش

در سنگلاخ سختی دل از جان بریده اند
از یک نگاه آخر بمنزل رسیده اند

گر ممتحن بر سیه از همه دل بهاده ای
حسن ده روزه چه باشد که بدان مغروری

چند پی نماز روزه خویش بناز
نماز نماز صدق صد گونه نیاز

دیده فرو بر بگریبان خود
بینی چه زشتی با عمال خود

چشم بد خود بعیب کس باز مکن
خود را تو در این میانه انباز مکن

عیبست بزرگ برکشیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت

گر تو خواهی در دو عالم زندگی
بنده عبد خدا شو تو ز صدق

یارب دل پاک جان آگاه بده
اول ز خودم چه بیخودم آن کرده

دی بر ان کرخ هم بسر گشتیه
گفتی که یک قول شهادت بده

عمری بلغم دنیی دون بگذرانی
شب جمعه در روزه شام خمار

گر برده شهوت بسو خواهی از
منکر که کیئی از کجا آمده ای

الستمکار بیندیش از آنروز سیاه
انکه الزول بتجارت نکنی خانه او

هر چیز که بیشتر از آن باید کرد
از هر چه تعلقات کان را دیده ای

از بهر لقاطه هری نماید خود را
دیدن همه کس را ندیدن خود را

بنا کی کن بنا کی کن بنا کی
کارکن افسرده بنگر دی چم

ذوق شب گریه سحر گاهم ده
بیخود چه شدم ز خود رهی راهم ده

صد خانه پر از بته پی آن شکستی
فردا بشوی خمار کم شب مستی

هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد
اوقات عزیز بین که چون میگذرد

از بس خبرت که بنوا خواهی رفت
از بهر چه آدمی کجا خواهی رفت

که تو راشوم طلعت نکند جاه
شبهات تمکنه لهر تو مگر در نگاه

اموال اساس دان رها باید کرد
در خواب قیاس ترک دنیا باید کرد

ان فی ذالک لعبرة لاولی الالباب والیه المرجع والمئاب

نصیحت

ستم مکن که دو قصر سے عشبی بر آن آباز
ز تیر آه یتیمان و بیوایان ترس
حذر ز حی کن از ناله سحر گاهی
و وقت نیمه شبے که گوید الهی
هزار دشنه تیز است همه زهر آلود
هزار خرشن فولاد اگر بپوشیے تو
متاز بر سر مظلوم ساکن الظالم
درون سینه مجروح را مخراش
اگر لطف نکند سائل ستم دیده
ستم کش چه زمانه ستم اگر بیند
ستم کنان که چه ایے میر بدار چو ے
چه رودے بدنهادے رفقر غنی
کجا شنیدے و دیدے که ظلم کردند
اگر هزار توانے بمال ظلم کنی
اگر فقه عزیزان حمی نشنوندے
ز جرا ے لشمان منال همچه نصیر

فغان ناله العرش گلبانگ اندازد
ز سوز سینه نالان که نار کی اندازد
که گر گلو زند روز فی در ادبا سازد
هزار همچه تو از خانمان بر اندازد
برای گردن انکس که گردن افرازد
زاه گرم فقیر سے چو موم بگدازد
که دست فتنه ایام بر سرت تازد
بدون بر ذ جزا تو نیز بردازد
بدان که روز جزا در جهنم اندازد
بگرد کار بگوید چه حق بر اندازد
ستم کش است چه سنگی کمان بر او نازد
زمانه همچه تو را دان زر ترکه اندازد
بعاقبت چه ملک الموت زیر بار اندازد
مگن بدان که عه الت بدیگر اندازد
بحاص عام بد نیک گفته بنوازد
اگر کسی بزند گرد کار بنوازد

توصیف حضرت یوسف علی نبینا علیه السلام

دمیده در ازل پرتوه حسنت شده رخشان
در شان جلالت نتوان شرح دهم من
یکدم نظرے کن تو از جود کرامت
بیرون قدمی نه تو حد اعلے کن
اخبار چه تا که بدانی بخوبی
تا چند بمانیم در این جور ضلالت
شه بودی شه هستی شه باشی تو در مصر
ایے یوسف مصرے براے سماجم
در باب جلالت نتوان شرح بگویم
بر دستی آسلطنتش را چه حی داده
از شان جلالت نشد که آسانی
بردے ز یعیس پا ے مثل خار بخشیت
هر کس که کند منع بیما جلوه خود را
منع چه بگذار مکن کار نکو را
گرانکه بگویند مرد بیش نصیرے

از صورت تو گشته جهانی حیران
در وصف تو با الحمد قران شده عنوان
تا اینکه عنی کردیم از این لطف دا جان
تا جمله بدانند توئی یوسف کنعان
یعقوب جهان گر بکشته بکنعان
ایماه شب اول ایے تو بیرون
در وصف جلالت نتوان کرد چه کتمان
آ دو د قه ا فی بر سال لحظه چه کنعان
دانست زلیخا بتو کرد دیده چه قربان
صد گونه جفا دید همانا بدوران
تا اینکه نصیرے بتو کرد چه قربان
بر دیده من بپابنه ا لشه خوبان
تقلید مکن همچه نما هجت مردان
تا جمله بدانند توئی مرد بمیدان
بر گو باالها که او هست چه مهمان

در باب حسن نیکو

آن پری چهره که چشمان غزالی دارد … گل انار است عجب رنگ نگاری دارد
چشم را حلقه کند زلف که بر باد دهد … در کمین است یقین دان که نگاهی دارد
او را دل که بیاید به چشم که هر شش … چو نکه دادی همه گویند علامی دارد
رنگ رخساره او همانند گل است … گوییا رنگ گل عطر نگادر دارد
ابروی بر لب شه باریک ابرو بود … رنگ را از چه جهت دیده براو میدارد
لب باریک چه سرخ است امثال غنچه … بارک را بر لب خود از چه جهت میدارد
لشکر صف زده ان دیده بر نگاه صلاح … صف کشی از صف مژگان مژه کاش فرش دارد
گوش گوشواره دو چو بند دل صد افسوس … خطر چرکان چه نقابی براو میدارد
نقطه خال سیاه لبش نهادن … گفتمش گفت غلط نیست مکیدن دارد
گوش گوشواره دو چو بند دل حسرت افسوس … خطر چرکان چه نقابی براو میدارد
زنخش سیب زنخدان گل آید کردن … سینه پاک بدیدم چه مرمر دارد
از شامش نفسی کو برسد زن شوم … راستی آن نفس عیسی مریم دارد
قدمش خیر مبارک که هر جا که رود … بخت اقبال بلند است چه یاد دارد
لهو توصیف چه خدا داد زر کیفیت … احسن الله بر آن خلقت آدم دارد
خلقت بهجه وجودش شد از عالم غیب … قدرت خویش بر آن جلوه آدم دارد
ای نصیری چه کسی دهد حسن طالع بلند … صد هزاران بر از این حسن نگاه دارد

توصیف حضرت آیت الله الحاج سید نورالدین حسینی شیرازی

بشر از بیان حق چه منت نهاده … ز لطف کرم عالم پاک داده
احاطه کند ذرحق در جهان … عجب نور بر سیده نور داده
به اسلام دین سرپرستی کند … به علم بدانش چه فضلش بداده
برفته نجف نزد مولای خود … خدا بر سرش تاج عزت نهاده
حلال مقامش همین قدر بس … بدین بنیه همچه اشعار داره
چه نخلی که پر میوه است در جهان … سر بر کها پیش پا او نهاده
خوشا که گوید نصیری براو … از این گرده به چمی عار داره
نکو یم سخن جز حق نهاده او … چه استاد من این سخن را داده
نظر کن بر این جمله اشعار من … حقیقت نفهمی که اسباط داره
سخن به عرض همچه گویم بدان … یقین دان که محرم با دراز داره
به علم بدانش نفهم کمال … چه نیز چه تقوای همراه داره
تمامش بود همچه معراج حق … نعرش برین دان که او راه داره
نشیمن نشاط دهد جای او … خدا مسجد منبرش جای داده
سلام دعایش بگویم مدام … خدا وصف او را چه الهام داده
نقطه هر بدارد نصیری براو … وجودش ندیدم نه تمثال داره

توصیف حضرت حجت الاسلام والمسلمین الحاج حاجی سید محمد حسن دغیب

ای آفتاب دانش ای مرکز سخن
جدت حسین حسینی تخلصت
دعوت خدا اموزه بر فتی بمکه اش
هم عالمی بعلم و هم زاهدی بزهد
در فهم در کمال فطرت کجا بود
هر چند نصیر وصف جلالت بیان کنند
خواهم که صحتش بکتابم بیان شود
شکر خدا دیده بحق هست همچه گفت
بنوشت بخط خویش باوران بیت متن
جبریل عقل من نکند درک فهم او
در دانش کمال برجیده تمام هست
چون جدا و طشته بر آبی بباده خضر
تشبیع کرده ام بمثل بیت مناقصه
جبریل عقل من نکند فهم این چنین
صال از رضا نکهبان سلمین
انا چگونه عرض نخواهم از این جهت
اینجا نصیر وصف کمالات چون کند

السید نجیب ابو سطح العطا
در نام در لقب نهم نام مصطفی
هستی کنون ز حاج محمد حسین ما
هم وارسی که دین خدا را کنی بما
احساس فهم نیست بدین بستر من دعا
از صد هزار وصف یکی گفته بر عدا
تصدیق صحتش ز تو خواهم ایا شها
امضاء صدق کرد بخط حقایق اتکا
تا یاد بود همچه بماند بخط صفا
از درزدم حرف ندارد چه مدعا
من را چه حد اگر گویم بخط صفا
زین باب دست غیب بکرد بیاد در سرا
مانند ماه نور دهد دیده در سرا
چون بر سبیل راه ان الحق بود دما
خلق جهان ز فیض جنابش چه درربا
کیهان بلطف همچه بخود دید زهر ما
زیرا که بیش از این نتوان گفت در ثنا

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد مطالعه حقه بر کلک مصاحبه شیم جاری شده

حفظ الله بر این لطف ابیات نصیر
مشعره منظومه اش دیده نخی بیاش
احقر اسیدنا حاج محمد حسین
بکتابت بنوشتم بشود تا که بذوق
سال تاریخ هزاری که بود سیصد سیلی

که بود تا به تحسین باوصاف کبیر
من گواهی بدهم واقع بود با تاثیر
شاهدم من گواهی بدهم من بنصیر
بیشتر شعر بگوید بنماید تفسیر
صحت همچه اشعارش بنوشتم حقیر

المنة لله که اجابت بدعا شد
دیدیم در این مدرسه بعلم دل افکار
باید که در این وقت سرودی که بخوانیم
من بعد سرودی با حمد بخوانیم
صد شکر بحق باید بنماییم
تعلیم بما داد چه علم عربی را
در علم معانی باحکام خداوند
اندرس آیه سخن گفت بطوطی
بر دانش بر علم عجب نطق بیان کرد
بر موج بانوار خداوند قلم زد
این چند سرودی که نصیری بیان کرد

برگشته گمان صاحبی از غیب عطا شد
شکر چه باه آمده انگشت نما شد
گر نسل علی بنت رسول صاحب ما شد
اکنون چه حسینی شفیع دو سرا شد
بر علم کمالات مروج بما شد
حکمش چه الهام خداوند بما شد
ترویج مروج بالهام خدا شد
گر گفتن نطقش چه این گفته ادا شد
بشکافت صدف لؤلؤ مرجان بر ما شد
تا اینکه تحسین تحسین بشیم شد
والله بحق بود بحق دیده ادا شد

در شأن آقای سید عنایت الله و آقای سید هدایت الله فرزند گرامی

خدا از کرم جود لطفی نموده
عنایت بعالم عطا او نموده

عجب سید بود عنایت همی
هدایت از آن کنه دیگر بوده

باسلام دین سرپرستی کند
مروج باحکام اسلام بوده

براه خدا عجب خدمت کرده است
که آن خدمتش جمله تحسین بوده

باستانه سید میر احمد بکر
که در واقعا بین چه خدمت نموده

رجوع سخنش حکومه همی
بافعال کردار همه شاد او نموده

رعایت همی کرد خدا مرا
کمک حال اهل الظاهر حال بوده

ز وصع لطفش چه سازم بیان
که در دانش علم ممتاز بوده

شب روز در دانش علم همچه بود
مدرس باحکام قران همچه بوده

نسبی را بیاموخت ز دانش علم
کلید در علم دانش چه بوده

کمک می نمود باالجمله طلاب را
مدیر مدارس ز هر باب بوده

دلالت چه میکرد باالجمله را
چه امجد و افضل بکردار بوده

چه والی همی بود بر دقیقات
نخستین تحسین بکردار بوده

چگونه نمایم توصیف او
چه او آل یسن طینه چه بوده

نصیر همی دعایش نماید بخیر
چه احسن بکردار گفتار بوده

توصیف الحاج حاجی سید یحیی یزدی رحمت الله علیه

گشتم بسی دیار ندیدم چه سیدی
در ظاهر صفات به باطن نبود یکی

در واقع حقیقت احکام حق چه بود
اندر اوامر چه حکم الاهی چه بید یکی

میرفت در منابر بگفت امر حق
می بود در طریق دیانت چه رهبری

حل جهان چه شاد بگفتش بگو از آیات
صحیح در طریقت قدوس باز همی

ابیات لطف بقران چه خوش بگفت
اسباط کرد جمله احکام بود یکی

سیاح بود بسیر بعالم برای حق
معراج حق همچه نموده برای همی

میخواند در سرود چه اسرار کبریا
نطاق نطق بود نظیرش نبود یکی

قلبش چه آئینه سر کبریا
گر باچه راه داشته با اهل دلی

از جان مالی براه خدا گذشت
دربند کی با مر خدا بود دائمی

خوشنود میشد جمله ز کتاب حق
قلب شکسته را چه همی بود مرهمی

سر اله ملجع تقلید جمله بود
یحیی چه نام ذات ولی بود سیدی

در امر حق پرده احکام همچه بود
گفتار حق جمله نموده اسرار دی

خرم دشاد کرد فقیران بینوا
بیچارگان چه کمک حال بود همی

اکنون فریضه ای که بیابان رسید رفت
فارغ نشد از جهان جان از غمی

یعقوب دیده او کور گشت ز ازاو
از فرقتش چه خون گشته هر دلی

گفتا نصیر وصف جلالش چه سان کنم
فی الواقع یار جمله همی بود او همی

توصیف آقا حاجی سید یحیی بردی رحمت الله علیه

در موج ان الحق چه شب یلدا شد / دیدی که ز حق نور علی پیدا شد
چون آینه حق نما را نور او پیوند / تا که ز لطفان نور خدا پیدا شد
از بهر چه اعجاز نکردیده چه شق قمر / شق القمر بین چه سید یحیی شد
بر برج چه سراج بعالم بکردید / تا که ز جهان رفت جهان لیلا شد
یعقوب جهان دیده او کور بکردید / او رفت بچاه عزیز دوسرا شد
دعوت بنموده است خدا رفته بر عرش / از رفت او اشک ز چشم شهلا شد
معراج خدا کرد در آن کشته چه بر عرش / سکنای بدان عرش بدل بعلا شد
از حق چه طلب کرده در آن وادی اقدس / تا بیش بنسبی نزد علی سکنا شد
فرصت چه حقی یافت در آن وادی ایمن / فی الواقع چه در راحت از این دنیا شد
فردوس برای جنت بسوی گشت برا او / از ناله و ... بر سر ان کوی وفا شد
افسوس چه وجودی ز جهان رفت بناگه / مهرش بجهان سبز دل ال شهلا شد
جبریل خدا خواند برا او همه بر زدی / بر بنت زینبی همچه گلی پیدا شد
صلوات فرستند ملائک به سماوات / گلبانگ ان الحق تا بیوت اوا شد
تحسین بحسینی بگفتن بخلیقت / چون آدم هو ابراهیم دو سرا شد
مهرش نرود از دل پردرد نصری / زیرا که از او دین نبی احیا شد

توصیف آقای احسین آقا نصیر زاده اخوی کرام

تبارک الله از این گل که در گلستان است / مثال همچه نصری کجا بدوران است
بنازم آنکه بپرورده آبیاری کرد / وجود همچه گلی را که در گلستان است
مسافرت بنموده ز لندن بر مشهد / دهد طعام بیتیمان برآنکه بی امان است
بنسیم عروج الراهما ملکی یان داد / وطن رساند هر آنکس غریب دوران است
بوقفیا تخلف نکرد حج نمود / بخانه‌ئین بگفتا این چه ایمان است
نمود تعزیه‌ها همچه سفره پاک بچید / خدا گواه است طعامش ز دیگ احسان است
عزیز فاطمه دلشاد از او گردید / چه خدمتش بدیدن بدون اعیان است
فرشتگان بنمودن جملگی تحسین / سرود دهره نصری که واقع انسان است
مدارسات عجیبی بساخت در عالم / بهر دیار چه بینی از او دبستان است
رموض علم ریاضی و علم شیمی را / رواج علم چه بهتر از او بدوران است
چرا اصفهانی خطر نکرده از او نان / حقیقتا که برای خدا نکو کار است
بهر منازل مسکن که در دل چه بود / همر دچه بناها از او به بنیاد است
خدا شامل احوال آن نجیبه برد / که دین مذهب آیین بگفت بگردار است
سخن بصدق حقیقت بگفت به هر جا / سقوط کرد که کردار به ز گفتار است
ابد دار چه باشد نصر از خالق / مدد براو نماید چون نکوکار است

توصیف مرحمت‌شان الحاج حاج میرزا احمد نصیرالاسلام کرمانی

ای معدن علوم و ای صاحب هنر — ای ملجأ سخن و ای بهتر از گهر

در علم و در لزوم لقب‌های عالمان — برجسته تو و بی کم العلمی مفتخر

در صوم و در نماز اقامت نماکنی — معراج حق تو نمائی بمفتخر

فتوی دهند بر حد تقوی صحیح بود — دارید چاره تا که نکو روی بدر

گفتن دیگر نبد باکان مقیدی — زیرا تو احمدی همه خالی از خلل

احکام دین ز قرآن بیان کنی — باشی تو سرفراز بدنیا و هم آخر

ترجیح داده اند به نام محمدی — انجیل نام گفته شما را احمد بدر

وصف مقام نام نکویت چسان کنم — در شأن در جلال شما شد مفتخر

بگذشتن از صراط و داخل شدن ببهشت — هستند رضا بان راه برحق

قانون دین و احکام جملگی — اشعار مذهبی ز شما گشته با خبر

ترویج بر مروج اعمال در عمل — امجد و اصلحی با فراد مفتخر

باشید شفیع نزد پیمبر برای ما — البته حق بداده شما را چه با اثر

شأنت اجل بنزد خدا داده می نوید — اکسیر کیمیا وی تا قلب من جلا

عذر ای چگونه آدرم دلم ز آن چنان کنم — امید است همه بخشی مرا ز مدد

ختم کلام گفت نصیری ختم — یا رب ببخش همه پسر با این بلا

توصیف حاج عماد الملک نصیری رحمت الله علیه

گردش افلاک همه بازی کرده است — هر گلی را از چمن بشبنم چه پران کرده است

از صدف لؤلؤ و مرجان همه بخشیده است — در میان سنگ گوهر آن چه پنهان کرده است

عید نوروزی رسید جشن جمشید صحیح — هر گلی سنبل و نسرین دیگر گون کرده است

حاج عماد الملک بر دار جهان — از فراش جملگی را همچه دا الحول کرده است

او بمانند چه ابراهیم کرد — در منا فرزند خود را به جهان سجاده کرده است

حق چه ظاهر کرد هم تا قدر آتش — آب رمز لطهر الیها همه جاری کرده است

باغ سبز لطهر جاری گلستان بهار — مرغ بلبل بدم دم صوتی به عنوان کرده است

همچنان شادم ز کردار خدا — جانشین خود شود بر این جانب سجاده کرده است

شکر گویم زمین جایی نیست — گر دم عیسی بدیده صبح دم کرده است

موج زد دریای رحمت بهر ما — در تجلی ماهر آ اندر گریبان کرده است

این جهان گاهی بهار گه خزان — همین ز طوفان بس شود را کرده است

اعتمادی نیست بر کار جهان — هر که مشکل از جهان شاه مردان کرده است

چهار فصل سر دیگر جملگی — قدرت آثار قدرت را نمایان کرده است

جلوه نور نصیری که بر — گاه ظاهر گاه غائب کرده است

ای نصیری که نصیری را ببرد — خوش برادا دا همچه کرده است

توصیف در شأن حضرت آیت الله الحاج حاجی میرزا محمد رضا کرمانی

تا از صحیفه عکس رخت مرتسم شده / خورشید و ظلم بلکه عدم شده
آئینه عدیم مثال تو ایشها / حرفش مظهر لقائح عبر العلم شده
ای عالمیکه در ازل نام علوم / بر نام نامیه تو سجلش رقم شده
از فکرت تو بر ترجمات دهر / جاری بنوک فصاحت سیم شده
ای آنکه بیدق لهجه الا لرشاد / بر لوح بارگاه تو بیرق علم شده
ای نونهال باغ گلستان جعفری / بر بات ابیاری رفیص حلم شده
در جود بخشش تو در عالم وجود / حاتم هزار بار بلکه عدم شده
بنوشته اند صنام مصاحب بنام تو / از صد هزار وصف یکی از رحم شده
سبحان وقت صحت تو لالا شد / حرف از مقام همچه فصاحت کشم شده
تمجید اقدس تو نصیری بالنضمام / گفتا چنین چو که رحال حزن شده
امجد و اصلحی با جزاد مفتخر / بحرت بدهر با شرافت رحم شده
اینجا نصیر شان جلالت بیان نمود / بیه بیه مقام منیع معتمد شده
امیدوار تا که نصیری بود حیات / جاه و جلال بحر تو بند حشم شده
لعد حواهش ز خداوند می برد / عدام پذیر ذکر تو مقامات کم شده

۳۶ برگ

چون امداد خواستی از شعرا بیانات جهت انتهای کتاب و بسته بودم
توصیف آقای میرزا مصطفی آقا ... در وقتی در نجف اشرف تشریف داشتن

آقای میرزا چه جهت دلگیران بوی / چون منتجی به نزد شه لامکان بوی
بکرم تو در آنجا نشسته اند در نجف / عم نیست چونکه منتجی شه لا نجف بزرگ
در حقایق توکی مرد دارکیف / کنک ندارد شهنشاه لامکان بوی
دانم قیمت تو چه باشد هم کرانه / آنکه در خرید اگر کم نشان بوی
شعرا زبان جمله بگویند با صدق / تو آن همی که در اول بیان بوی
تو هیچ نشسته اند دلمو دل تو از جفا / دلگیرهانی نزد خدایت چرا بوی
هر کس تو را بدیده چه تشنیع کرده است / تصدیق بر شهادت تو سلمان همی بوی
ای راوی صدق جمله بگویند مثنوی / صوفی و صافیه و ذهبی کی کجا بوی
آنکه نه وقت آن بود که عمر هزار / یار تو حق بود که عمخوار ما بوی
بخشد خدات لحظه ذخر و دم زمن جهت / چون در صراط هما ما رهبر بوی
از وقت خلقت چه آدم وجود / خواهی چه اجر مرد رهی گشن تو چه ای
خواهش ز حق تعله تو یقین بدان / باشد چه حق دیده نباید چه داده ای
لطف خدا یار تو باشد لحظه دیار / باشد چه روز رسی آید به بهشتی تو قادری
لا رجب بتر متن نوشتم جمله / بالجمله منزلین نصیری علعفوی

نصیحت

خرم دلشاد باش را ابیات مثنوی — دریای عشق دوست اگر همچه مایلی

دنیا محیط ابلیست تو غرقاب رنج من — خوشنود کی آید گر ز نبا اهل اگر [illegible]

افتادگان راه ان الحق همیشه باش — خوب بنده کسان مسی بردا بیتی

در بحر عشق غوطه توحید همچه باش — کردار خوب کس نبرد بر [illegible] حاصلی

عشق خدا تو را چه کفایت همی کند — ای فهم درک گر نبرد دان تو عاقلی

پروانه عشق دوست کسر ذات همچه شمع — ببین باغ که [illegible] رمز می

پند نصایح خوان ز تو گشت دار — دریای عشق دوست من همچه [illegible]

محر خدا بدل چه [illegible] غزل — درین چه شهد همچه لقام ... اخترلی

بنیاد دوستی نقش مجرد است — واحد دار خاطر چه آسان بگذری

عشق است دوستی برهاند تو را ز اسیر — آمال آر ضمیر نبود هیچ شکایتی

گنج بین بیان موز مرزی بر تقاضا — زیرا اهر که گذشته کمائی چه بار

عبد خدا دشنده بی شل همچه [illegible] — درین ستم وجور به بیستی ستم کنی

کردار نیک بد نقش هست [illegible] — ای بیخبر تو در پی کردار نیکری

این سعره چه لحن ناچسان تحفه — از بحر بال یک دهمی اصرار دلی

این نسخ را در صحف ایام ادمی — ازار خلق حق بکشی هیچ تو انکری

گفتا فقیر بنده ما اگر شد او برار — خورسند می شوی ز اگر بند مثنوی